

تاریخ نگری و تاریخ نگاری

فصلنامه علمی - پژوهشی علوم انسانی دانشگاه الزهراء

سال نوزدهم، دوره جدید، شماره ۱، پیاپی ۷۶، بهار ۱۳۸۸

جایگاه مسأله فرنگ در روایت مورخان دوران قاجار (بررسی برخی از گزارش های تاریخی)

محسن خلیلی^۱

هیچ واقعه گذشته فی نفسه واجد اهمیت نیست. شناخت آن تنها از این جهت ارزشمند است که ما را به بررسی و ارزیابی دقیق و عینی آینده هدایت کند. تاریخی که به این هدف کمک نکند به اندازه بلیط باطله اتوبوس، بی ارزش است.

توماس ماکائولی

(شهبازی، ۱۳۸۳، ۹۵)

چکیده

هم سرنوشت بودن داستان و تاریخ، معمای غامضی نیست. زیرا اندکی دقت در مفهوم واژه تاریخ می تواند چاره ساز باشد. بی گمان این نکته پذیرفتنی است که جهان تشکیل شده از رویدادهای بسیار است. اما میان رویدادهای معطوف و رویدادهای به شمار نیامده، تفاوت بسیار است. تاریخ به معنای پژوهش درباره رویدادهایی است که در یک دوره زمانی خاص از سوی افراد پژوهشگر به شمار آمده، به چشم دیده شده و در ذهن، مورد عطف توجه قرار گرفته و به کار ساختن سازه ای از روایت درباره همان رویدادها آمده اند. واقعیت فزون بر تاریخ است و با فاصله ای

۱. استادیار علوم سیاسی دانشگاه فردوسی مشهد

بسیار از حیث عدد و رقم، پیشتر است. این امر به زایش هویت می انجامد. هویت در این معنا یکی از محک‌هایی است که می توان با تکیه بر آن، رخداد تاریخی شده را مورد بررسی قرار داد. هنگامی که از هویت به مثابه فرآیند سخن می گوئیم در حقیقت از استمرار پدیده های تاریخی شده ای سخن به میان آورده ایم که یک فرد، گروه، قوم یا ملت در مقام پاسخ به پرسش هایی که از او درباره گذشته اش پرسیده اند برمی آید. نگارنده با واکاوی پنج اثر تاریخی در صدد بررسی عنصر فرنگی در گزارش های تاریخی روزگار قاجاران برآمده است.

واژه های کلیدی: هویت، تاریخ نگاری، عنصر فرنگی، قاجاریه، کیستی و چیستی ایران.

مقدمه

روایت های تاریخی دوران قاجاریه، آن گونه که از لابلای گزارشنامه ها برمی آید فاقد پردازش های تئوریک است، زیرا، دست کم نمی توانسته است پاسخی مستدل به پرسش های مبنی بر چیستی و کیستی ارائه کند. گزارش نویس رخدادهای تاریخی دوران قاجار البته در این مقام هم نبوده است که میان عناصر و مؤلفه های هویتی، پیوند برقرار کند، زیرا او نیز در مقام تقلید و نه خرق عادت بر می آمده است: نخستین مورخان صدر دوره قاجاریه که به سنت تاریخ نویسی زمانمند و کرونولوژیک اقبال نشان دادند و بنیاد تاریخ نویسی خود را بر ذکر سالانه حوادث استوار کردند رسماً و عملاً پیرو روش و سبک استرآبادی بودند (زرگری نژاد، ۱۳۸۵: ۱۰). نگارنده بر این باور است که جستجویی در متون دوران قاجاری که روایت تاریخی آن روزگاران را برعهده گرفته اند، نشان از آن دارد که اگر به طرزی تمثیلی، آنان را مورد پرسش قرار دهیم و چیستی و کیستی شان را در معرض سؤال بگذاریم، نمی توانند پاسخی منظم فراهم آورند. این نکته نشان از آن دارد که آنان ضمن قرار گرفتن در محاصره ای اوضاع زمانه، نمی توانسته اند

تکلیف خود را با سویه های سه گانه تمدنی (ایرانی، اسلامی، غربی) روشن سازند. این وضع را دشواره یا مشکله (problematic) نامیده اند، یعنی وضعی که در آن مورخ نمی تواند به این درک برسد که به چه دلیل دست به قلم برده و سرگرم حل کدام مشکل است. به ویژه آن که شکست های دهشت بار ایرانیان، در دو جنگ با روس ها، ایرانیان مغرور به داشته ها و یافته های پیشینی تمدنی با آن شکوه سطوت آمیز را در وضعی تحقیر آمیز انداخت و مورخ برآمده از این وضع، نتوانست میان عناصر بر سازنده هویت خود و دیگری تعادل برقرار کند. در حقیقت روایت های فاتحانه به گزارش های مغلوبانه مبدل شد و در این تغییر و تبدیل، مورخ قاجاری نتوانست میان عناصر تمدنی هویت ساز پیوند برقرار کند. نگارنده بر این باور است که می بایست با کاربری یک واژه، به یافتن ریشه های این وضع نابسامان دست یازید. مفروض نگارنده آن است که هویت بر ساخته ماست و گرنه، خود، عینیتی ندارد و نمی تواند متجسد شود. به تعبیر دیگر، مفهوم هویت، خود، بی هویت است. هشدار نگارنده نیز آن است که ما با میزان و معیار خود از واژه هویت که بر ساخته و مصنوع است (و تنها به معرفی بخش فرنگ شناسانه و تجددشناسانه آن بسنده شده است) گزارش نامه های تاریخی روزگار قاجار را به سخن گویی واداشته ایم. فرضیه نگارنده نیز آن است که در روایت های تاریخ گویانه عصر قاجار تا جایی که مورد بررسی و پژوهش قرار گرفته اند، به نظر می رسد شناخت فرنگ، تجدد و غرب در یک وضع پرسش انگیز و در حالت دشواره قرار گرفته زیرا به درستی نتوانسته بوده است آمیختگی بهنگامی میان درون مایه های سه گونه و سه گانه هویتی بیآفریند، به ویژه، در وضعی که مظاهر دوران تجدد، ما ایرانیان را در موقعیت یک مغلوب قرار داده بود. در این مقاله، مورخان قاجاری را تاریخنگاران پرت و پلاگو (اشپولر، ۱۳۶۰: ۱۸۷) نامیده ایم؛ بلکه می خواهیم از میان آشفتگی ها، نظم استخراج کنیم و روند رویدادهای تاریخ معاصر ایران را به صورت روال های منتظم، مورد بررسی قرار دهیم. مفهوم هویت از آن دسته مفاهیمی است که می تواند نظم کهن تاریخ را به نظم نوین، پیوند زند؛ زیرا اندکی غور در بن مایه مفهوم هویت به ما چنین می نمایاند که از یک سو، می توانیم تصویر دقیق تری را از راوی به دست آوریم و کردارهای او را که قلمی شده است مبنای شناخت شخصیت وی قرار دهیم؛ و از دیگر سو، تصویر نزدیک تر به واقعیت را از درون شیوه، چینش و

گزینش رخدادها به دست آوریم. شیوه‌ی برخورد نگارنده با یک متن گزارشگرانه‌ی تاریخی عصر قاجار، با یادآوری این نکته که بخش تجدد شناسانه هویت را به منزله‌ی محور کتابت مقاله برگزیده ایم، در واقع استخدامی، استخراجی و استحصالی است. به این معنا که اصلاً بر این ادعا اصرار نمی‌ورزیم که مورخان قاجاری در جستجوی پاسخ به دو پرسش چیستی و کیستی بوده‌اند، بلکه از درون مکتوبات آنان، ما پاسخ‌های هویت شناسانه‌ی خود را می‌کاویم و بازنمایی می‌کنیم. شایان ذکر است که نگارنده به هیچ نحو درصدد تصدیق و تکذیب مکتوبات مورخان برنیامده است زیرا، آن را در عهده یک سنجش فراگیر دیگر می‌داند. نگارنده در جستجوی آن است که بیابد اگر از مورخ راوی می‌پرسید که تودر باب کیستی و چیستی چه سخنی داری، او چه پاسخی به ما می‌داد. گزارشگر تاریخ، می‌تواند در روایت‌های گوناگونی که مکتوب می‌کند حامل گفتارهای فاتحانه یا مغلوبانه باشد. البته توجه داریم که پیروز و ناکام در نسبت میان خود و دیگری معنا پیدا می‌کند که سرآغاز بحث هویت است. برای آن که در ایران تاریخ درستی باشد باید در گذشته چند هزار ساله‌ی این توده و کشور، روزگار به روزگار، جستجوها رود و بررسی‌ها شود و نتیجه آن‌ها به دست آید (کسروی، ۱۳۷۷: ۱۳۷/۱۳۸). این کار به همان شیوه‌ای که کیتسن کلارک نوشته است می‌بایست صورت پذیرد، یعنی شناسایی شواهد و منابع اولیه و داده‌های ثانوی و سپس طرح پرسش‌هایی که نشان دهد یک گزارش تاریخی چرا نوشته شده و مؤلف در پردازش آن به چه منابعی استناد جسته و چه ایده‌های کلی، مؤلف را به استفاده از آن مآخذ ترغیب نموده است؟ (کیتسن کلارک، ۱۳۶۱: ۳۶) نگارنده، هویت را به سرآغاز تبدیل کرده و از رهرو آن خواسته است، گزارش‌های تاریخی و سپس ساختار اجتماعی دوران قاجاریه را بهتر بشناسد. بنابراین، پاره‌ی متجددانه بر سازنده هویت ایرانی را این گونه احصاء کرده ایم: ملل راقیه، فرنگ، فرنگی، فرنگستان، آزادی، قانون، ترقی، دموکراسی، ماشین، تکنیک، حزب، توسعه، پارلمان، اکثریت، کیش و آیین فرنگ. نکته‌ی مهم آن است که از مورخ دوره‌ی قاجار این انتظار شاید گزاف به نظر آید که بخواهیم وی در متن گزارش تاریخی‌اش، تجدد و فرنگستان را بشناسد. اما بسامد این واژگان، می‌تواند به درستی، کیفیت معرفت وی را در نسبت با غرب و تجدد (دنیای دیگری) به ما بشناساند.

الف) نوشتار تاریخی

این نکته که در یک متن گزارشگرانه‌ی تاریخی، از سرشت و سرنوشت هزاران انسان کوچک و بزرگ، مؤمن و کافر، گنهکار و بی‌گناه، عرب و عجم، تورانی و ایرانی وانی، سلحشور و ترسو، به غفلت، گذر می‌شود، چه عمد و چه سهو، ولی به نحوه‌ی تولد کودکی که قرار است ولی عهد و تداوم دهنده پادشاهی یک دودمان خاص باشد، توجهی ویژه می‌شود، به خودی خود، مهم تلقی نمی‌گردد. زیرا بدون در دست داشتن معیارهای بیرونی (به معنای بیرون از رویدادها و نه به معنای بیرون از ذهن نویسنده) ما قادر به درک برتری، کهنتری، مهتری، فراتری و فروتری هیچ رویدادی در نسبت با رخدادهای دیگر نمی‌شویم. نکته آن است که ما در مقام تحلیل گران اندیشه و رز و نه در جایگاه گزارش نویسان رخدادها، تاریخی شده، تنها با تکیه بر سنجه‌هایی که دانش و معارف بشری در اختیارمان قرار می‌دهند می‌توانیم رویدادی را بر صدر و رخدادی دیگر را در ذیل بنشانیم. این سنجه‌ها گوناگون اند: خودآگاهی، من، جبرگرایی، اختیارگرایی، فردگرایی، جمع‌گرایی، قهرمان‌گرایی، جغرافیا و زمین‌پایگی، اصالت‌سیاست، نژادگرایی، تکنیک، جبر اقتصادی، فلسفیدن، جبر تکنیکی، مذهب، هویت و مؤلفه‌هایی از این دست است که پژوهشگر را مختار می‌کند که گاهی با معیاری خاص، رویداد پیشاپیش محسوب و معطوف شده تاریخی شده را بر صدر بنشانند و گاهی با مکیالی دیگر، همان رویداد را فراموش نماید. یک نوشتار تاریخی بنا بر تعریف باترفیلد، عبارت است از بررسی تحول دریافت آدمی درباره‌ی گذشته و روابط چندگانه فیما بین نسل‌های زنده و پیشینیانشان (باترفیلد، ۱۳۸۵: ۹۴۰).

نگارنده بنا بر یک توصیه‌ی دلسوزانه، سرگرمی مفیدی را برای خود فراهم آورده است. این سفارش که خطاب آن، عموم و نه شخصی خاص است دغدغه فردای ایران را دارد، ولی در ریشه/تبارشناسی آن، به قدیم و دوران پیشین پناه می‌برد: تجدد و خودشناسی ملازم یکدیگرند. یافتن ذهن و زبانی ایرانی برخاسته از تجربه تاریخ ایران، شرط نخست تجددفکری و شناخت واقعی تجدد است. چنین ذهن و زبانی مانند هر اندیشه خلاق، قاعدتاً ترکیبی است از خاطره‌ی قومی و فردی قدیم و سوداها و خواست‌های دگرگونی جدید (میلانی، ۱۳۷۸: ۷ و ۸).

اکنون چالش سنت و تجدد، نو و کهنه، قدیم و جدید، مدرن‌ها و مرتجعین و دوگانه‌هایی از این

دست، در ایران ما، فراگیر شده است. بدون شک امروز ما از دیروز ما جدا نیست و فردای مان را نیز همین برهمنهاد نو و قدیم، شکل می دهد، ولی هرکس به گذشته‌ی خود و به آن چه که تاریخ گفته اند به شیوه ای می نگرد. اگر نوشتن گزارش های تاریخی همان داستان گویی درباره همانندی میان خودی ها و ناهمانندی با دیگران باشد، تاریخ چیزی جز هویت نیست. به دیگر سخن، هنگامی که کسی از گذشته‌ی خود سخن می گوید چه متملقانه بنویسد چه واقع گویانه، چه تلخ بنویسد چه شیرین، چه ژرفنای قضیه های واقع شده را پی جویی کند و چه به سطح رویدادها، بسنده نماید، حکایت از هویت می کند و هویت را روایت می نماید، زیرا آن که از کیستی و چیستی سخن رانده است و از تمایزها و تشخیص ها، نقل ها گفته، مگر نه این است که نقل و انتقال مفاهیم و کردارهای حاوی مرزبندی ها، خود به خود عبارت از روایت هویت ها در توالی زمانی و یا روایت تاریخی هویت سازی هاست. برای شناخت حال روزگار خویش، می بایست به نحوی شایسته، متون مهم و سرشار از نکته سنجی ها را که در دوران قدیم به کتابت درآمده اند، از نو حیات بخشید. این باز زنده سازی ها به مثابه وادارسازی متون کلاسیک به خویش/سخن گویی از راهرو کاربست مفهوم هایی نوپیدا است. این کار به دلیلی صورت می گیرد: اگر بتوانیم متون مهم گذشته را از نو به سخن بیاوریم یعنی تاروپودشان را بشکافیم، ساختشان را بشناسیم، زبانشان را حلّاجی کنیم، مبانی و مبادی فلسفی شان را بفهمیم، اگر بکوشیم چون باستان شناسی محتاط و مجرب، ذهنیت و جهان بینی مستقر در هریک از این متون را بازسازی کنیم، رابطه‌ی این ذهنیت را با ساخت قدرت زمانش دریابیم، شاید از این راه بتوانیم بالمآل ذهن و زبانی نقاد و خودبنیاد بیابیم که هم از قید سنت فارغ است هم از تقید و تعبد از غرب، هم رنگ و بافتی بومی دارد هم پشتوانه ای جهانی (همان، ۸). تاریخ، تجربه مورخ است و ساخته و پرداخته هیچ کس به جز مورخ نیست. وانگهی، تنها راه ساختن تاریخ، نگارش آن است. هنگامی می توان از کنون، حال و معاصر در تاریخ سخن گفت که نشان داده شود در مقطع مورد بررسی، اساسی ترین عوامل تکوین زمان حال، وجود مؤثر و حضور ملموس داشته باشند. همعصر بودن، نشانه همانندی بیشتر دوره‌ی تاریخی مورد جستجو و بازپیرایی با زمان حال و احساس مشترک داشتن با فضای عینی و ذهنی آن است. در فرآیند پژوهشی از این دست، نه تنها مطالعه‌ی مورخ، مقدم بر مطالعه واقعیت تاریخ

است، بلکه پژوهش و کنکاش در زیست سپهر اجتماعی و تاریخی روزگار مورخ نیز بر پژوهش در باب شخص مورخ، پیشی می‌گیرد. روایت، یک طرحنامه یا پی‌رنگ یک داستان است که به صورت یک امر فرارمزان درمی‌آید و به مثابه یک فهم متوالی، پیام‌ها و ایده‌هایی را درباره سرشت واقعیت فرهنگی و تاریخی انتقال می‌دهد. به همین دلیل، مورخ و تاریخ، به ناگاه در لحظه‌ی نگارش متن تاریخی، با یکدیگر پیوند می‌خورند و یکسان می‌شوند. آنان، به شیوه‌ای بنیادین، گذشته را دستکاری می‌کنند، سرافکنندگی‌های تاریخی را به مثابه لکه‌های ننگ بی‌اهمیت جلوه می‌دهند و تنها به کار فراز کردن اسطوره‌هایی برمی‌آیند که به کار برانگیختن غرور ملی می‌آیند؛ به اسطوره، تاریخ می‌بخشند و در فرجام کار، به یکپارچگی قومی، نژادی و فرهنگی کشوری که در آن زیست می‌کنند می‌اندیشند و تاریخی پایدار، زمانمند، دیرپا، فخیم، محتشم و شورانگیز می‌آفرینند. به همین دلیل، جنکینز بر این باور است که مورخان بر این نهج می‌روند که گذشته، رام تفسیر من است (جنکینز، ۱۳۸۳: ۱۷۶). رشد دانش تاریخی، هر چه که باشد، نیازمند یک ترکیب و یک معرفت میان رشته‌ای است؛ زیرا تاریخ، دو پیکره دارد. از یک سو، واقعه‌ها و شواهد به جا مانده از گذشته؛ و دیگر، ارزیابی، تجزیه، تحلیل، شرح و تفسیر رخدادهای روی داده در بسترهای زمانمند/مکانمند. گذشته رخ داده و سپری شده، خود به خود، نشانگر آن است که ما دیگر توان شناخت و فهم آن را از دست داده ایم، زیرا، ملموس و محسوس نیست. کار ما، خوانش گذشته، بازخوانی، بازتفسیر و بازنمون گذشته است که به حذف، جرح، بزرگ‌نمایی و کوچک‌نمایی، می‌انجامد. تاریخ، بنابراین، تبدیل به متنی می‌شود که مورخ، هنگام کار درباره واقعه‌ها، خلق می‌کند و به تعبیری جعل. در این معنا، نگارش نوشتار تاریخی، دستاورد شکاف و فاصله بین گذشته و حال است، شکافی دقیقاً هستی‌شناختی و وجودشناختی که نهفته در سرشت پدیده هاست. حال بدون ابزارهای تئوریک نمی‌توان رویدادهای کوچک و از هم جدا شونده‌ی خرد را در قالب ساختارهای کلان و پیچیده دور هم گرد آورد و با هم مجتمع و متفق ساخت. نگارش متن تاریخی در قالب سامان دهی دوباره مفاهیم و خوانش‌ها از رویدادها و در میان حب و بغض منتفع / متضرر شوندگان برسازی می‌شود و قوام می‌یابد. در حقیقت، این واقعیت که تاریخ فی‌نفسه یا تاریخ به خودی خود، ساخت یا سازه‌ای است عقیدتی، به معنای آن

است که به طور مداوم و مستمر در معرض بازسازی، بازتدوین و سامان دهی مجدد از سوی تمام کسانی است که کم و بیش به طور متفاوت از مناسبات قدرت تأثیر پذیرفته اند یا تحت تأثیر مناسبات مذکور قرار دارند (همان، ۱۸۵). مورخ، در عین حال، نمی تواند بر رویدادهایی که درباره آن ها می نویسد، تأثیر بگذارد و دنیای گذشته، به خودی خود، تحت تأثیر شناخت ما قرار نمی گیرد. این امر، واقعی است؛ ولی در هنگامه‌ی روایت، همه رخداد‌های تاریخی، تحت تأثیر نگاه مورخ قرار می گیرد و سپس از دریچه‌ی ماهیت ذهن او بیان می گردد. به مورخان توصیه شده است که از نظریه‌ی اجتماعی و زبان نظریه اجتماعی به منزله جعبه ابزار مناسب برای کاربری در تحلیل تاریخی (برک، ۱۳۸۱: ۲۶۵) بهره گیرند. کاربری مفاهیم نظریه‌ی اجتماعی در تاریخ نویسی هنگامی شکل می گیرد که مورخ بتواند با مهارت تمام از واژه‌هایی چون شأن، تحرک اجتماعی، مصرف تجملی، مقابله به مثل، فساد، قدرت، مرکز و پیرامون، هژمونی، مقاومت، جنبش‌های اجتماعی، ذهنیت، ایدئولوژی، مفاهیم، متن مندی و شفاهیت (برک، ۱۳۸۲: ۱۳۹) در گزارش‌های تاریخی خود، بهره بگیرد. این جاست که بی طرفی مورخ، که در بداهت امر به نظر می آمد که ممکن است، فاقد برهان می شود و دست کم آن است که مورخ در جریان حوادث و وقایع حتی اگر نقش فعالی نداشته باشد حضور دارد و حضور داشتن، موضع داشتن را ایجاب می کند (زریاب خویی، ۱۳۸۱: ۱۰۸). تاریخ نویسی، وقایع نگاری است یعنی هر آن چه می تواند به نحوی خبر مستندی را نقل کرده و در برگیرد. تاریخ نگاری، ادراک مفاهیم است که اصول و مفاهیم مستخرج از وقایع تاریخی را شامل می شود. تاریخ نگری عبارت از استخراج قوانین ناظر بر تاریخ است که بر اساس مفاهیم ادراک شده به دست می آید (خیراندیش، ۱۳۸۱: ۴). تاریخ نویسی از سنخ و جنس نقل خبر است. اگر در هنگام نقل خبر، به تحلیل خبر پرداخت به کاری تاریخ نگارانه دست زده است. بنابراین، تمایز میان تاریخ نویسی و تاریخ نگاری امری پذیرفتنی است. تاریخ نگاری یک کوشش است از سوی کسی که شاهد حوادث زمانه است یا حوادث زمانه را می شنود و می کوشد تا به گونه‌ای چهره زمانه یا تصویری از زمانه را، نه رخدادها و وقایعی که تک به تک در قالب فصول کتب تاریخی قرار گرفته اند، بلکه چهره و روح زمانه‌ای را که وقایع تاریخی خاصی را در هر برهه ساخته اند، منعکس کند (آغاجری، زرگری نژاد و حسنی، ۱۳۸۱: ۸۳). تاریخ نویسی،

شیوه انتقال اطلاعات؛ و تاریخ نگاری، سیاق و سبک گزینش رویدادها به همراه روشمندی آن؛ و تاریخ نگری بیان ماهیت، چیستی، بن مایه و هویت صیوروت رخدادهای روالمند شده‌ی تاریخی است. مورخ، به دلایلی چند به بازنمایی گذشته، دست می زند و این گوناگونی ها، خود را از خلال آثار گوناگونی نشان می دهد که طیفی از رهروان عام و خاص را به دنبال خود می کشاند. هنگامی که یک مورخ، زبانی ساده را تنها برای گونه ای روایت از رویدادهای تاریخی برگزیند، دست به خلق نوعی متن تاریخی زده است، و هنگامی که مورخی دیگر، با بیانی پیچیده و مشحون از واژه ها، مفاهیم و کلیشه ها، همان رویداد را در درون متنی دیگر، بررسی می کند و زمینه ای دیگر برای آن پی جویی می نماید، باز هم با تولید متنی تاریخی، مواجه شده ایم، ولی این بار، شیوه ای دیگر برگزیده شده است. آرتور مارویک (Marwick, 2001: 214-216)، تفاوت میان گزارشگران گوناگون رخدادهای تاریخی را تنها در کاربست یا به کار بستن مفاهیم و کلیشه هایی می داند که گونه ای معنادارسازی و هویت دار ساختن را به محیط (به معنای پیوند نویسنده و خواننده) القاء می کنند. عنوان هایی چون ساختاری (نگاه من به این موضوع تاریخی، ساختاری است)، نهادی (من مورخ این موضوع را از جنبه نهادین بررسی کرده ام)، ایدئولوژیک (این بررسی نشان می دهد که من حامی بررسی موضوع از نگاهی خاص مثلاً ایدئولوژی تاجریسم، نازیسم، فمینیسم ویا مارکسیسم هستم)، گفتمانی (نگاه من عبارت از کاربست تحلیل گفتمان با موضوعیت بسامد واژگانی یا بسامد موضوع است)، و پست مدرن (نگاه من به رویدادهای تاریخی شالوده شکنانه و بر حسب باور به فرا روایت ها از مقوله تجدد است)؛ همگی نشان دهنده ی رهیافت ها و روش های گوناگونی است که مورخان به کار می برند تا در زمینه ای مشابه، متن ها را به سخن گفتن های مختلف، وادار سازند.

ب) چیستی مفهوم مدرن از منظر ایرانی

ایستارهای معرفتی در فهم هویت تجدد یا «دیگری» و مدرنیته شناخت دیگری عبارت است از پاسخ دادن به پرسش هایی از قبیل نسبت میان من و دیگری چیست؟ نسبت ما ایرانیان با غربی ها یا فرنگی ها چیست؟ چرا فرنگیان متری و متکامل و متمدن شده اند؟ مدرن یعنی چه؟ مدرن ها

چه کسانی هستند؟ چرا مقوله من و دیگری پدید آمده است؟ نسبت میان مدرن/مترقی چیست؟ انگلتره و لندن و بریتانی یعنی چه؟ دنیای دیگر از چه ویژگی هایی برخوردار است؟ و پرسش هایی از این دست که همگی نشانگر آن است که هر فردی می خواهد در مجموع به این پرسش جواب دهد که: دیگری را چگونه و با کدام معیار و در تفاضل با چه چیزی مورد شناسایی قرار داده ام. در حقیقت در پاسخ به این پرسش است که هر فرد باید دو چیز را تعیین کند: چه چیزهایی را نمی خواهد؟ یا منفورها و مذموم ها؛ چه چیزهایی را می خواهد؟ یا محبوب ها و مقبول ها. فهم مقوله ی غرب نزد ما شرقیان به همان اندازه دچار کاستی و کژی است که شناخت مقوله ی شرق نزد غربیان. در میان شرقیان، ایرانیان به دلیل هایی چند که برخی ریشه در تاریخ دارند و برخی ریشه و دنباله خود را تا روزگاران اسطوره ای و افسانه ای کشانده اند، فهم غرب و یا غرب شناسی دچار کاستی هایی شده که بیرون رفتن از دایره سرگشتگی و گم گشتگی آن، اندکی طاقت فرسا و بیش از آن ناممکن شده است. چنین بوده که ایرانی در برابر مقوله ی غرب موضع گیری هایی چند داشته اما همگی به یک چهره ی ساختگی در غلطیده اند. در واقع آن چه که اتفاق افتاده آن است که ما نه غرب را شناخته و نه درک کرده ایم، بلکه فقط با آن روبرو شده، گهی اعراض و گهی تقرب حاصل کرده ایم بدون آن که بدانیم از چه چیزی روی گردانیده و به چه چیزی علاقمند شده ایم. به دلیل وجود فهم و شناخت ناقصی که آن را غرب شناسی وارونه می توان نام نهاد، ایرانیان قائل به دو چهره برای غرب شده اند: یکی وجه ملموس، محسوس و قابل اندازه گیری غرب که به آن نوسازی و مدرنیزاسیون گفته و از درون آن زیرمقوله هایی با نام شهرنشینی، صنعتی شدن، رسانه های همگانی، افزودن سطوح تولید و مصرف کالا و به طور خلاصه وجوه مادی تحول، برون تراویده است؛ و دیگری وجه نامحسوس، کیفی و محتوایی غرب که به آن نوگرایی و مدرنیته گفته و از درون آن زیر مقوله هایی با عنوان انسان باوری، باوربه جهان/همسان شده، باور به ایده ترقی و خردباوری بیرون افکننده شده است. مدرنیزاسیون و مدرنیته دو روی سکه غرب جدید هستند که هم بر پایه فرآیندهای انباشتی مادی و ملموس و هم معنایی و نامحسوس شکل گرفته اند. فهم دنیای سکولار، عرفی کردن امور قدسی، ناسیونالیسم، تعریف جدید از عقل، مفهوم ترقی، فردگرایی، علم باوری، برابری و براندازی منتقدانه ی گذشته اندیشی

که همه هستی و کیان غرب مدرن محسوب می شود در گرو شناخت مقوله ی تکنیک و فراتکنیک است، اما به خوبی باید دقت کرد که نمی توان آن ها را از فراتکنیک های مدرنیته تفکیک کرد. بنابراین فهم جداگانه از دو مقوله مدرن منجر به گسستگی شناخت غرب و انشقاق و انکسار در شناخت دوره ی مدرن می شود. ناگفته نماند که ما شرقیان درباره ی غرب کم و بیش می توانیم فهم عینی و نه فهم درایتی پیدا کنیم. در تعیین، دیدن تکنیک های غربی و حتی بهره وری از آن ممکن، اما در درایت، تفهم فراتکنیک های مدرن ناممکن است. شرقیان به طور عام و ایرانیان به طور خاص به دلیل های تاریخی نتوانسته اند از غرب گریزان شوند، به ناچار باید غرب را می شناخته و در برابر آن موضع می گرفته اند. از آن جا که شرق عبارت از غرب نبوده بنابراین شرقیان با آن به مثابه یک عامل بیرونی یا دیگری برخورد کرده و در برابر آن باز هم از سربسی چارگی سه گونه موضع گرفته اند: یا به شیوه ای غرب باورانه به پذیرش بی قید و بند و بی چون و چرای وضع دیگری پرداخته و به نوعی خود را در برابر او خوار پنداشته و درمان از همو خواسته اند. این گرایش در بست پذیرانه تفاوتی میان تکنیک و فراتکنیک قایل نشده، زیرا خودی را در حال نفی و هویت درونی را در حال اضمحلال یافته بوده که چنین وضعیتی بر پایه ی مقبولیت ها و محبوبیت دیگری و مردودیت و منفوریت خودی شکل یافته است؛ گروهی دیگر غرب پذیرانه تنها به تکنیک گرایش یافتند و معتقد شدند که می توان ابزار را بدون محتوا گرفت و به کار برد. این گروه در برابر مقوله ی تکنیک به حیرت در غلطیدند اما هیچ دقت نکردند که مقوله نوسازی از نواندیشی منفک نیست. این گروه بر اثر ناهمی و بدفهمی، مدخلیت تأثیر و تأثر اندیشه و عمل را برهمدیگر نپذیرفته و معتقد بوده اند که می توان با پذیرش تفکیک، خود را با دیگری همسان کرد. اما گروه دیگری نیز بودند که افسون غرب را به عینه می دیدند، اما هرچیز تازه را معصوم نمی پنداشتند، زیرا در دنیای خودی مقوله هایی مستحسن و فراموش ناشدنی و در دنیای دیگری نیز پدیده هایی نیکو و از یاد نرفتنی می یافتند و قادر نبودند از هیچ کدام بگذرند. این گروه تکنیک را از باب کارآمدی و کارآیی پذیرفتنی می دانستند ولی تسلیم بی قید و شرط را نفی می کردند و معتقد بودند که فراتکنیک های مدرن را بایستی منتقدانه و از باب کمک و درمان پذیرفت. ولی هم تکنیک و هم فراتکنیک های دوران مدرن تنها به شرطی پذیرفتنی است که بر پایه فربهی

معتقدات و درون مایه های خودی باشد، زیرا می توان پدیده هایی را از بن مایه های مقوله دیگری پذیرفت، منوط به آن که با محتویات مقوله خودی آمیخته شود. این گروه مدرن سازی را مقبول، مدرن گرایی را نامقبول و مدرن پذیری را همزاد با تنقید و تلطیف و تلفیق و ترکیب و انتخاب پذیرفتنی دانستند. در پیوند با شناخت غرب و تجدد و مدرنیته و دیگری، ما ایرانیان از آغاز دوره قاجاریه تاکنون در شش مقوله به همبسته تعمق کرده و جواب های گوناگونی یافته ایم: الف) مقوله ی الگوی چیره: این مقوله که می توان به آن نام سرمشق غالب را نیز داد در پاسخ به پرسش چه چیزی خواسته می شود؟ قرار می گیرد و منظور از آن این است که بدانیم چه محتوا، ابزار و پدیده ای پذیرفتنی و دنبال کردنی محسوب می گردد. سرمشق سلوک و نمونه ای اعلای قول و فعل کدام است؟ مقوله الگوی چیره عبارت از نمونه پذیرفتنی هنجار تشویقی و بایدی است. ب) سمت و سوی نقد و سنجشگری: جهت و سمت و سوی سنجش در پاسخ به پرسش چه چیزی نقد می شود؟ قرار می گیرد و منظور از آن این است که بدانیم چه محتوا، ابزار و پدیده هایی مورد شماتت و انتقاد قرار می گیرد. این مقوله به معنای نمونه ناپذیرفتنی، هنجار مورد پرهیز و تحذیر یا نبایندی تلقی می شود و ممکن است در هر دو پیکره بزرگ تمدنی یعنی تمدن شرقی و غربی وجود داشته باشد. پ) ابزار تحول: این مقوله در پاسخ به پرسش چه ابزار و وسیله ای باعث تحول و تکامل می شود؟ قرار می گیرد و منظور از آن این است که بدانیم با پدید آمدن چه ابزار یا محتوایی می توان از تنفر به تحیب، از اندوه به خاطره و از ملال به شمعف وصول یافت؟ پرسش فوق بر بنیاد این پیش فرض است که وضعیت دیگری که ممکن الوجود محسوب می شود نسبت به موقعیت پیشین، مقبول و محبوب قلمداد می گردد بنابراین باید فهم کرد که کدام عامل و ابزار باعث فرگشت از یک وضعیت پیشینی منفور به یک وضعیت پسینی محبوب می گردد؟ ت) شیوه ی تحول: این مقوله در پاسخ به پرسش چگونه تحول پدید می آید؟ قرار می گیرد و منظور از آن این است که بدانیم شیوه و نحوه ی وصول از تنفر به تحیب، از اندوهناکی و ملال انگیزی به خاطره انگیزی و شمعف انگیزی کدام است؟ پرسش فوق نیز بر بنیاد مفروضه ای است که یک وضعیت را منفور و وضعیت دیگری را مقبول تلقی می کند، اما دنبال آن است که چگونه فرگشت را بیابد. ث) پذیرفتنی ها: این مقوله در پاسخ به پرسش چه چیزی مورد علاقه

است و به آن تشویق می شود؟ قرار می گیرد و منظور از آن جستجو برای یافتن ابزارها و محتواهایی است که در درون تمدن دیگری و خودی محبوب و شادی آفرین محسوب می گردند. (ج) ناپذیرفتنی ها: مقوله فوق در پاسخ به پرسش چه چیزی مورد نفرت است و توصیه به احتراز از آن می شود؟ قرار می گیرد؛ و منظور از آن جستجو برای یافتن ابزارها و محتواهایی است که در درون تمدن دیگری و خودی منفور و ملال آفرین محسوب می گردند. حال برای شناخت نوع و چگونگی و کیفیت فهم ایرانیان از غرب، مدرنیته و تجدد در دوران قاجاری نگارنده چهار نوع شناخت را احصاء و بیان کرده است:

الف) فهم تکنیکال یا ابزاری از مقوله مدرن و تجدد

مقصود از تکنیک، مهارتی است که آدمیان با بهره گیری از آن، نیروهای طبیعت را تحت سیطره‌ی خود درمی آورند و بر میزان دانش خویش می افزایند و نهادها و تشکیلاتی برپا می سازند. فهم و برداشت تکنیکال از غرب آن بود که تنها به ابزارها و تکنیک ها و وسیله ها دقت کردند و راه آهن و کشتی و آسفالته بودن راه ها و اتومبیل و پارک و تئاتر را دیدند و فکر کردند که ما هم اگر راه آهن بیاوریم متریقی خواهیم شد و محتوای مضمّر در آن تکنیک را نمی دیدند و فقط خود تکنیک را می دیدند و فقط آن را چاره ساز قلمداد می نمودند.

ب) فهم فراتکنیکال یا فرا ابزاری از مقوله مدرن و تجدد

مقصود از آن چنان بود که غریبان چون پارلمنت دارند و قانون دارند و مشورت می کنند و رأی می دهند متریقی شده اند؛ و توصیه به ایرانیان چنین بود که شما هم قانون بیاورید و مجلس مشورت خانه برپا سازید. گرچه از صرف تکنیک و ابزار فراتر رفته اند ولی همچنان در بند تکنیک های محتوایی در مانده اند و از درون مایه و بن مایه‌ی این تکنیک های سیاسی / حقوقی غافل مانده اند.

پ) فهم مفهومی (Conceptual) از مقوله‌ی تجدد

این گروه پی برده اند که یک انسان جدید و یک آیین نو، باعث و بانی ابداع و تحول تکنیک ها و پست تکنیک های غرب مدرن شده است. اصل ترقی ایشان را در آیین تمدنی دیدند و دو نوع کارخانه و یورپ دیدند: یکی اجسام فلزی می سازد و دیگری انسان، یکی در یک

طرف آن پشم می ریزند و از طرف دیگر ماهوت برمی دارند و در دیگری، از یک طرف اطفال بی شعور می ریزند و از سمت دیگر مهندس و حکمای کامل بیرون می آورند. ملکم خان گفته بود: وزرای ما باید مسلماً بدانند که بدون اخذ اصول مملکت داری فرنگ نه تنها مثل فرنگی لشگر نخواهیم داشت، بلکه محال خواهد بود که بتوانیم مثل فرنگی آهنگر داشته باشیم. آیین ترقی در همه جا بالاتفاق حرکت می کند. این گونه افراد که تعدادشان بسیار بسیار اندک بود، متوجه شدند که غرب نه تکنیک است نه فراتکنیک، بلکه در پس پرده معمایی هست از نوع انسان جدید و ذهن تازه و پاره کردن قدیم ها و کهن ها که فهم و کاربست آن بسیار مشکل است.

ت) فهم متجدد یا مدرن از مقوله‌ی مدرن

چنین فهمی در ایران پدیدار نشد، چون تنها خود غربیان و مدرن ها هستند که می توانند بدون انفکاک مقوله ها و انشقاق ابزارها غرب را بشناسند. پیشرفته ترین نوع فهم، فهم مفهومی بود که آن هم در توصیه هایش و در به کار بستن هایش از مقوله فراتکنیک بالاتر نرفت. از یک سو، نگارنده بر این باور است که مفهوم معاصر بودن با مدرنیته (جهانبگلو، ۱۳۸۴، ۶۶) متفاوت است زیرا تجدد به یک دوره و شیوه و منش ویژه‌ی تاریخمند، زمانمند و مکانمند اشاره دارد ولی معاصر بودن به منزله یک مفهوم با نوعی ابهام بافتاری و ناپایداری ساختاری سروکار پیدا کرده است. منظور نگارنده آن نیست که مورخ قاجاری مدرنیته را بشناسد، بلکه می خواهد بسنجد با توجه به آن که نخستین بار شکست از روسیه بود که ما را با جهان معاصر دیگر مواجه ساخت، مورخان قاجاری تا چه میزان از چند و چون زندگانی سیاسی و فرهنگی بیگانگان آگاهی داشتند؟ شاید از این رهرو بتوان تجدد ایرانی را شناخت. دلیل آن است که تجدد اروپایی هم زمانی پدیدار شد که اروپایی ها از اروپا بیرون رفتند و از این منظر می توان به این باور دست یافت که نهادی کردن مفاهیم متجددانه در اروپا رخ داده و گرنه پیدایش مفاهیم مدرن حاصل تماس و تعامل اروپائیان با غیر اروپائیان، آن هم در ورای مرزهای قاره ای اروپا بوده است: تجدد ایرانی، تجدد جهان اروپایی نیست، بلکه یکی از چند تجددی است که در ایران می توانسته است اتفاق بیفتد، زیرا باید برداشت از تجدد را تاریخ مند و زمانمند کنیم و نه فقط بعد اروپایی آن را مدنظر آوریم (جهانبگلو، ۱۳۸۴، ۱۶ و ۱۸). این نکته مهم را در همین جا می آوریم، زیرا به مثابه‌ی یک

مقدمه‌ی واجب برای کل نوشتار است: مدرنیت به آسیب زنده‌ترین و در نتیجه، بیدارکننده‌ترین شکل خود یعنی امپریالیسم نظامی گرانه وارد ایران... شد... اینک در آغاز قرن نوزدهم قاجارها خود را در برابر حمله‌ی بی‌امان مدرنیت که به شکل فشار و تجاوز نظامی روسیه تزاری از شمال، و در نیمه‌ی قرن، بریتانیا از جنوب وارد شد، ناتوان یافتند... از همان آغاز رویارویی ایران با مدرنیت، می‌توانیم یک دوگانگی را مشاهده کنیم: توجه شدید به جنبه‌های نظامی و فن‌آوری مدرنیت در کنار ارج‌گذاری ضعیف‌تر به جنبه‌های سیاسی/اجتماعی، به ویژه نمادهای دموکراتیک (وحدت، ۱۳۸۳: ۵۷ و ۵۹). نگارنده از میان گزارش‌های تاریخی عصر قاجار^۱، پنج عنوان را مورد بررسی قرار داده است^۲. این پنج عنوان عبارت‌اند از: تاریخ محمدی محمدفتح‌ا... بن محمدتقی ساروی (تألیف در سال‌های ۱۲۰۰ تا ۱۲۱۱ ه.ق.)، مآثر سلطانیه^۳ عبدالرزاق بیگ مفتون دنبلی (تألیف به سال ۱۲۴۱ ه.ق.)، تاریخ ذوالقرنین^۴ فضل‌الدین عبدالنبی خاوری شیرازی (تألیف و تحریر بین سال‌های ۱۲۴۹ تا ۱۲۶۲ ه.ق.)، اکسیر التواریخ علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه

۱. نگارنده، پیش از این در مقاله‌ای با ویژگی‌های کتابشناختی (استغراب، استدلال، استنباط، سه شیوه رویارویی ایرانیان با جماعت فرنگیه، **نامه پژوهش**، سال ۵، شماره‌های ۱۸ و ۱۹، پاییز و زمستان ۱۳۷۹، صص ۴۸-۱۳) غرب و فرنگ را از منظر شانزده سفرنامه‌نویس فرنگ رفته‌ی عصر قاجار مورد بررسی قرار داده است.

۲. کتاب‌ها و گزارش‌های بسیاری در باب عصر قاجار چاپ شده است. ویژگی کتابشناختی جدیدترین آن‌ها از این قرار است: سیدسعید میرمحمدصادق (به کوشش **گنجینه بهارستان (مجموعه نه رساله در تاریخ دوره قاجار)** تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، زمستان ۱۳۸۷. نگارنده از میان متون بسیار، از باب مشت نمونه‌ی خروار است، اندکی را برگزید، زیرا تمامی آن‌ها را نمی‌توان در یک متن (آن هم در حد و اندازه یک مقاله) مورد کاوش قرار داد.

۳. برای کسب آگاهی از یک معرفی مختصر در باب شیوه‌ی تصحیح کتاب مآثر سلطانیه که توسط فیروز منصوری صورت گرفته است، رجوع کنید به: (براقی، ۱۳۸۳، ۸۸ تا ۹۱)؛

۴. * در این مقاله به نکته‌هایی مهم درباره دلیل کتابت، زندگانی و مرگ، و اهمیت کتاب تاریخ ذوالقرنین اشارت کافی رفته است: (زرگری نژاد، ۱۳۷۷، ۵ تا ۳). یک معرفی مختصر و مفید نیز از نسخه‌ی چاپ شده دیگر این کتاب وجود دارد. رجوع کنید به: (حسینی شیرازی، ۱۳۷۸). سوسن اصیلی در این مقاله، کتاب فوق را معرفی کرده است؛ رجوع کنید به: (اصیلی، ۱۳۷۹، ۲۲ و ۲۳)؛ از این کتاب، تصحیح دیگری نیز صورت گرفته که به صورت مختصر و مفید برای جوانان چاپ شده است. رجوع کنید به: (افشارفر، ۱۳۸۱).

(تألیف بین سال های ۱۲۵۳ تا ۱۲۵۹ ه.ق.)، ناسخ التواریخ محمدتقی خان سپهرلسان الملک (تألیف بین سال های ۱۲۵۸ تا ۱۲۷۴ ه.ق.)

ج) تاریخ محمدی: آینه دار "خودی"

از حیات و ملمات محمدفتح... ساروی آگاهی های بسیار کمی در دست است، تا جایی که سال تولد و فوت او در جایی ثبت نشده است. از اهالی ساری مازندران و از شاگردان میرزا مهدی خان استرآبادی مورخ شهیر نادری است. او را صاحب فضل، باعلم، شاگرد شایسته و تابع، نحیر روزگار و از افاضل دانسته اند. منصب منادمت و ملاباشی گری محمدشاه قاجار را برعهده داشته و به امر پادشاه غزوات و محاربات و وقوعات آن عهد را کتابت کرده است. دستی در کار شعر نیز داشته، ولی تلمذ نزد استادی سخت مغلق نویسنظیر استرآبادی دست کم این تاثیر را در نوع سخت نویسی و پیچیده گویی وی گذاشته است که در تاریخ محمدی، به ظرافت و لطافت، واژه ها را در کنار هم بچیند و متنی دشوار فراهم آورد. از سوی آقا محمدخان مأموریت می یافته است که جهت متقاعد کردن اعیان و اشراف سوادکوه به آن مکان برود و این نکته نشان دهنده اعتماد دستگاه قاجاری به مردی به کهنسالی اوست. وی زمانه ی سه پادشاه نخستین قاجاری را درک کرده و روایت تاریخی عهد آقا محمدخان، فتحعلی شاه و محمدشاه را بنا به فرمان ملوکانه برعهده داشته است. سال ۱۲۰۰ ه.ق.، سال افتتاح کتابت کتاب و سال ۱۲۱۱ ه.ق.، سال اختتام نگارش بوده است. کتاب تاریخ محمدی گزارش گران بهایی درباره تاریخ اوایل قاجار و به ویژه در خصوص منشاء ایل قاجار است که در متون همتراز و همزمان کمتر دیده می شود؛ اما ارزش ادبی آن از حیث کنایات، استعارات، تشبیهات و اشارات ادبی مشحون از نکته هاست که از حیث فراگیری دانش لغت و سبک نگارش اثری بس ارزنده است، خود را داعی دربار خاقانی و از چاکران قآنی می نامد که به امر فتحعلی شاه، خود را از جمیع مهام ممنوع، و به تحریر حقایق و صوادر امور خدیومحتشمی چون فتحعلی شاه که قبله عالم و کعبه آمال ترک و عرب و عجم است، مشغول داشته است (ساروی، ۱۳۷۱: ۲۲ و ۲۳). از غرب و فرنگ کمترین آگاهی و خبری در میان نیست فقط یک بار ذکری به میان می آید که آن هم از زاویه ای کاملاً غریب است. هنگامی که

سرکشان ترکمان، چنان به لگام اوزبکی توی دهنی قنتر کردند که آوازه سکوتشان تا دهنه فرنگ رفت (همان، ۲۳۵). دیگر هیچ سخنی از غریبان نیست، چه برسد به پردازش حتی یکی دو سه نکته در باب فرنگ و تجدد؛ مورخ تاریخ محمدی اصلاً دگری را نمی شناخته است. قصه دگری فرامرزی در احسن التواریخ به گسترده‌گی برخی دیگر از متون تاریخی عصر قاجار نیست، زیرا مشتمل است بر آغاز کار قاجاران که از انتهای زندیه شروع می شود. دوره ی هرج و مرج تاریخی ایران زمین کار را به جایی می رساند که از محروسه گی ممالک، هیچ نمی ماند و همه در آتش تند و تیز اختلافات داخلی و کشاکش ها بر سر تصاحب قدرت سیاسی، می سوزند. دگری فرامرزی کمتر مطرح است و مورخ عصر آغازین قاجار بیشتر دل مشغولی کشمکش ها و جنگ و گریزهای درون مرز را دارد. آن چه نیز از باب دگری فرامرزی مطرح می شود مربوط به طایفه ی روس هاست که آقامحمد خان در آغاز قدرت گیری مجبور بود دست کم در ناحیه ی گرجستان و تفلیس آنان را سخت گوشمال دهد. پیش از آن نیز روس ها، خیالات محال ولایت ستانی و افساد داشتند و: غرض ایشان حصول بلدیت و تسخیر مملکت بود (همان، ۱۱۶). اروس، به تعبیر ساروی، خیالات داشتند ولی آنان: اتباع طایفه کفره... روسیه ی مجوسیه (همان، ۱۱۶ و ۱۱۷) راه به جایی نمی بردند. پادشاه ایران در این اندیشه بود که: روسیه غول صفت... را تنبیه بلیغ و گوشمال حقیق از تیغ بی دریغ بدهند (همان، ۲۹۵). تا مرتبه ای که آنان قلعه و اساس فتنه و مملکات خود از نقد و جنس و توپخانه و اسباب شرارت و مقابله را گذارده و پای از خاک ایران کشیدند.

د) مآثر سلطانیه : مورخ گروگان تراژدی

عبدالرزاق بیگک پسر نجفقلی دنبلی، مورخ، شاعر، ادیب، مفسر و مترجم نامور عصر فتحعلی شاه قاجار است که در سال ۱۱۸۵ ه.ق. در خوی به دنیا آمد. مدتی در شیراز به عنوان گروگان در دربار زندیه اقامت داشت. زندگی ناخواسته در شیراز فرصتی بود که در مهد ادب و دبیران و منشیان، استعداد و ذوق خود را بیوراند و ادب پارسی و عربی و فقه و اصول و تفسیر و رجال بیاموزد. چهارده سال تمام گروگان بود. پس از فروپاشی زندیه، او نیز در بدر شد و مدت ها در بی پناهی و آشفتگی بسر برد تا در عصر فتحعلی شاه، بخت، یارش شد و مأموریت یافت میرزا رضی

تبریزی و میرزا عبدالکریم اشتهاردی را در تألیف زینة التواریخ یاری دهد. نویسنده ای سخت کوش و پرکار بود و تألیف شانزده کتاب، نشانه ای از پرتیوری روزگار او. دنبلی در سال ۱۲۴۲ ه. ق. پس از مراجعت از سفر حج در گذشت. عبدالرزاق بیگ در کتاب مآثر سلطانیه که ویژه جنگ های اول ایران و روس است، سخن آغازین را به سبب تحریر کتاب مختص می کند که در بردارنده ی نکته ای به جز قلم فرسایی به امید نان و پادشاه ستایی از بیم جان نبود: فرمان از ایوان سلطنت برین بنده بی بضاعت... رسید که... به تحریر صوادر احوال خجسته مآل پردازد و محاسن دولت جاوید قرار را تاج افتخار اخبار سلف سازد. (مفتون دنبلی، ۱۳۸۳: ۲۹) فرمان انطباع کتاب در دارالسلطنه تبریز (همان، ۲۵) را عباس میرزا نایب السلطنه و ولی عهد ناکام دوران صادر کرده و کتاب مستطاب مسمی به مآثر سلطانیه در شهر رجب سنه ۱۲۴۱ ه. ق. (همان) چاپ شده است. نخستین ویژگی کتاب، همان پذیرش فرمان ملوکانه است که البته در میان مکتوبات عصر قاجار، هیچ خرق عادتتی هم نیست و کار کتابت گزارش رخدادهای تاریخی بر همین منوال بوده است. به دلیل رویارویی مستقیم ایران و روسیه که از بلاد فرنگستان محسوب می شد، مفتون دنبلی به واسطه ی گزارش آن چه که در جنگ رخ می داده، بیشتر با مسأله فرنگ و فرنگی برخورد می کرده و در نسبت با سایر مورخان، روایت مشروح تر و دقیق تری از غرب و تجدد را پیشه خود ساخته بوده است. تعریف و تمجیدی که از دولت انگلستان می کند ویژگی دوسویه ای دارد: از یک سو، می خواهد بگوید چون طنطنه سلطنت و کشورگشایی فتحعلی شاه زیب سامعه صومعه داران شده، دولت انگلستان تمایل به برقراری پیوند داشته است؛ از دیگر سو، خرد پروران دولت علیه انگریز فرنگ که در انتظام امور مملکت داری و استخراج صنایع و بدایع نقش هوش و فرهنگ می نگارند (همان، ۱۱۹) می توانسته اند مایه تقلید و اقتباس ایرانیان باشند. زیرا مشیران دیوان خانه ی جمهور انگلیس (همان، ۱۲۷) (که بیانی مبهم و تکنیکال از محتوای نظام سیاسی انگلستان است) می تواند ایرانیان را به جاده ترقی برساند. ولی آن چه را از قرالات فرنگ قابل تقلید می داند همگی در همان حد محدود تکنیک و فن و ابزار باقی می مانند و راهی به درون پیچاپیچ بن مایه های محتوایی تکنیک ها نمی یابند: مشق قاعده و نظام جنگ و آداب میدان حرب و تحصیل نام و ننگ... مشق طبالی... ساختن کشتی جنگ در روی دریا (همان، ۱۷۰). این کار را،

روس ها که دشمن ایران قاجار بودند، کرده اند؛ چرا ایرانیان نکنند و تقلید از فرنگی ها نمایند: بعد از مراجعت به ولایت خود مردم را حکم به سیاحت نمود و جماعت روس را که آن زمان حکم حیوانات و بهایم و سباع داشتند به دایره آدمیت آورد و خود در انتظام نظام مملکت می کوشید و در اندک زمانی سی هزار سپاه به نظام آورد و به تدریج ارباب صنایع از هر جا روی به مملکت روس آوردند و انتشار صنعت های خوب کردند و صنایع آن جا نیز مثل سایر قرال فرنگ شهرت کرد (همان). پس خاقان قاجار نیز اگر می خواهد کامکار باشد و در رقابت با کفره روس، پیروزمند گردد می بایست تقلید و اقتباس را پیشه‌ی خود سازد و از مهم ترین نیازمندی ها که اسلحه و نظام جدید برای حروب با روس و اروپا است، بی‌آغازد. رفتن به یکی از قراالات فرنگ و دیدن ترقی و معاودت به کشور خود و اجرای آن چه دیده است، به زعم مفتون دنبلی، راه و شیوه پیشرفت است. اما در نسبت دادن ترقی به فرنگ محتاط است و غرورش اجازه نمی دهد که آن را یکسراز آن غریبان بدانند. اینجاست که نگاه مغرورانه و تکنیکال خود را پردازش می کند: نایب السلطنه به نظر دقت ملاحظه فرمودند که جنگ فرنگ همان نظام است که خداوند مجید در قرآن حمید، اشاره به آن فرموده و سپاه ایران، نظام قدیم را از دست دادند و همان قاعده را مخالفان به دست گرفتند (همان، ۲۰۵). چون ایرانیان اهتمام نکردند، قاعده‌ی جنگ از دست ایرانیان رفت و در میان اروپائیان معمول گشت و در میان اهل فرنگ دایر شد. در دوران صفویه نیز طرح تفنگ را که در قرال فرنگ دایر بود به ایران نمونه آورده (همان، ۲۰۶) ولی تعیش و راحت طلبی سلطان، سبب ساز فتور در قواعد جنگ شد. نگاه نوستالژیک او هویداست و خواهان تغییر سریع وضع است، زیرا روس ها مانند اجل معلق در ورای مرز ایستاده و اکنون نوبت آن است که فتور چندساله را در آن، جبران نمایند و به سرعت دست به کار شوند: و در آذربایجان جوانان دلاور شایسته برگزیدند، مواجب و جیره و ملبوس و سایر تدارکات از سرکار تسلیم فرمودند و معلّمان قاعده دان از فرانسه و انگلیس تعیین و در تعلیم اعمال حرب و پیکار به ایشان برگماشتند (همان، ۲۰۷). این امر سبب شد تفنگ‌های جرّار ساخته شود که از تفنگ های جوهردار روم چیزی کم نداشته باشد و به وضع باروت خانه فرنگ، با کمال تصنع و تکلف، باروت خانه ساخته و پرداخته شد تا آن که: اکنون در ایران چخماق و تفنگ و سایر اسباب و آلات جنگ که

از دستگاه استادان ایرانی به عمل می‌آید، تکلف و پرکاری آن‌ها از کار انگلیس بیشتر است (همان، ۲۰۸). توپچیان چابک دست دوزخ شرار نیز از انگلستان و فرانسه به ایران آوردند و جوانان تنومند دلیر با غیرت قاعده دان گرفتند و بنای مشق کردن نهادند و توپ بهتر از نادرشاه (همان، ۲۰۹) فراهم آوردند که خرمن خرمن آتش بر هوا می‌افشاند و غربیان به برتری آن، شهادت می‌دادند: سردار گرجستان از دولت روس... ملاحظه کرده، خود اذعان و اقرار نمود و عرض کرد که در فرنگستان، توپچیان ایشان را توپ اندازی به این قاعده و چابکی و جلددستی میسر نیست و عرض کرد که آداب دانی و چابکی و جوانی ایشان به مراتب بر فرنگیان ترجیح دارد (همان، ۲۱۰). امیرزادگان به تعلیم علم هندسه به قاعده فرنگ مشغول شدند و مهارتی کامل حاصل شد که همه اش فن و تکنیک بود و در حقیقت به علت نیازمندی‌های زمانه، تنها در امور نظامی و سپاهی‌گری، منحصر می‌شد: در علم هندسه و دانستن آداب مساحت و شناختن مکان‌های طعن و ضرب و ترتیب مقام اردو و ضابطه‌ی گسترده‌ی خیم به نظام و ساختن قلعه‌ها به طرز و اسلوب فرنگ، صاحب فن شدند (همان، ۲۱۱). تا جایی که انگریزی‌ها بعد از ملاحظه جبری که از چوب بر روی رود ارس متصله به قلعه ساخته شده بود، انگشت حیرت به دندان گزید (همان، ۲۱۲). افزایش نیازها، افزایش پیوندها را به همراه می‌آورد از جمله اشتها لغات مختلفی اقلیم جهان در آستان آسمان بنیان (همان، ۲۱۷) مانند لسان فرانسه و انگلیس و هند و لسان اهالی لهستان و روسیه و لاتین و اتریش که سبب می‌شد ایرانیان بتوانند در تعاملات خود با دیگران نیازمندی‌های تکنیکی و اقتباسی خود را رفع کنند تا در هیچ کار و هیچ صنعت، اهالی ایران را احتیاج به اقلیم دیگر نباشد (همان، ۲۱۸). از منظر وی، اعظم تصنعات کار فرنگ با سمه کاری (همان) است، ولی از یک سو، تنها این تکنیک است که دیده، و رمز ترقی و محتوای پیشرفت نادیده انگاشته می‌شود؛ و از دیگر سو، مغرورانه، حاصل تقلید تکنیکی ایرانی، باعث حیرت استادان فرنگ محسوب می‌شود تا شهوات شدگان ایرانی، نقطه اتکایی برای رفع آبروی ریخته و تقدس از دست رفته ملوکانه بیابند. راه چاره در تقلید و اقتباس و ساختن از روی دست دیگران با کوشش‌های مکرر بود: به امر نایب السلطنه بنای ماهوت سازی نهاده بودند. در بافتن و ساختن ماهوت اقدام می‌کردند و استادان، چندان که تلاش کردند به قماش ماهوت فرنگ کار از

کارخانه بیرون نمی آمد و درین اوقات، اسباب و افزار او را از دیار روس آورده، ... به اهتمام تمام مشغولند و کار، سر و صورتی به هم رسانیده. (همان) مشق قواعد نونظام جدید (همان، ۲۷۶) و آموختن نظام حرب اروپا (همان، ۳۰۵) دو نکته در خود مستتر داشت که مورخ، راوی آن است: از یک سو، نظام جدید است و آن چه سربازان ایرانی، بدان ملبوس و مسلح اند، به منزله بی مایه، فطیر است. بنابراین، قواعد آن، از نزد ما نیست و در درون ما پیشینه ای نداشته و به مثابه عنصری جدید است که از بیرون به درون آورده می شود؛ وانگهی، از دیگر سو، چون از آن ما نیست می بایست آموخته و مشق شود تا عادت گردد و نوعی پیوند با پیکره اصلی محسوب می شود که اکنون در موضع ضعف افتاده و شکست را پذیرا شده است. مفتون دنبلی، نگاه تصنع گرا و فاتحانه یک مغلوب را دارد، زیرا، از یک سو، به آئین توپخانه و توپ اندازی نادری اشاره می کند؛ و از سوی دیگر، سرحداری و اسباب بزرگ آتش بازی و صاعقه افشانی (همان، ۳۳۷) را به سبک و سیاق انگلیسی ها هیچ وقت در ایران متداول ندانسته است. این تناقض گویی نشانه ی غلبه ی حیرت ناشی از رؤیت قاعده فرنگی جنگ (همان، ۳۶۵) است بر آن چه که نویسنده پیشاپیش گمان کرده است که ایرانی مستفیض از دین نبی و فیض ملوکانه واجد آن است و شکست ناپذیر. چاپ کتابش را به جای مآثر سلطانی، می بایست مدیون مآثر فرنگیه می دانست: جمیع تصنعات بلاد فرنگ را در ایران متداول ساخته، گنج ها ریخت و صنعت های غریبه و فنون عجیبه برانگیخت. از جمله مهندس و مهندس خانه و توپ و توپخانه و باروت خانه و ماهوت خانه و نظم نظام جدید و ساختن اسلحه و اسباب حرب به ترکیب و شیوه ی استادان فرنگ و ایران... از جمله تصنعات غریبه، عمل انطباع بود که او را باسمه گویند (همان، ۵۰۹). بنابراین نگاه مفتون دنبلی، علی رغم آن می خواهد هشیاری و استقلال جویی و عزت نفس خود را نگاهبانی کند به روایت تقلید تکنیکی صرف ختم می شود که سرنوشت ایران قاجاری در برابر روس بود.

ه) تاریخ ذوالقرنین : مورخ تیزبین و نکته سنج در شناسایی فرنگ

میرزا فضل ا.. شریفی حسینی خاوری در سال ۱۱۹۰ ه.ق. در شیراز در خانواده ای از بزرگان سادات شیرازی، متولد شد. نیاکانش، اغلب منصب کلانتری، قضاوت، امامت جمعه و ریاست تاقه

داشته اند. ابتدا ندیم مخصوص حسین علی میرزا فرمانفرما بود و بعد به تهران رفت و به خدمت صدراعظم، میرزا محمدشفیع مازندرانی درآمد. سپس به خدمت وزارت همایون میرزا و محمود میرزا که حکومت لرستان و نهاوند را داشتند فرستاده شد. پس از آن، به امر ملفوفه نویسی شاه مشغول شد. عمده دل مشغولی وی، نگارش کتاب تاریخ ذوالقرنین در دو پاره نامه خاقان و رساله صاحبقران و به سبک و سیاق سالنامه نگاری بود. سبب نگارش کتاب به زعم وی الهامات غیبی بوده که از لفظ گهربار فتحعلی شاه جاری می شده و او نیز می پذیرفته است که قدم جسارت پیش نهد و وقایع نگاری را برعهده گیرد. لفظی که وی از آن پادشاه می داند در حقیقت باور خود اوست که آن را در دهان پادشاه گذاشته، گویی خود پادشاه چنان سخنانی را بر زبان جاری ساخته بوده: منظور از وقایع نگاری، اطلاع خاصه و عامه از اوضاع مملکت است، نه مقصود انشاء پردازی و اظهار فضیلت. تاریخ دولت باید مختصر و با سلاست و پرمفعت باشد، نه مطول و پر بلاغت و بی خاصیت. تاریخ نگار را هم لازم است که راست گفتاری پیشه کند و از نگارش اقوال کاذبه اندیشه. نه وقایعی از دولت را سهل شمارد و کان لم یکن انگارد، نه تطویلات لااطائل که مورث کدورت و ملامت دل است بر صفحه نگارد و وقایع نگاری را مایه جلب نفع نسازد و به تعریفی که در خور پایه‌ی هر کس نیست، نپردازد. فرشته را دیو نخواند و دیو را فرشته نداند. اغراض نفسانی را، که لازم ذات حیوانی است، به کنار بگذارد و به راست گفتاری و درست نگاری قلم بردارد (خاوری شیرازی، ۱۳۸۰: ۷). بنابراین، او از سمت ملفوفه نویسی خاصه‌ی دربار، به حکم پادشاهی، وقایع نگار دولت می شود و کلک و دفتر را برمی گیرد و به زاویه‌ی خیال می‌شتابد. شیوه نگارش خاصه‌ی را برمی‌گزیند که به طرزی مضمّر، کنایه و نیش و نقدی است از وقایع نگاران پیشین: جمع وقایع دولت را به رشته تحریر در آوردم. نه داستانی را از قلم انداختم، نه به ذکر تطویلات بی فایده پرداختم. آرایش بهار را در هر سال به مناسبت وقایع همان سنه دوسطری نگاشتم و از انشاهای نامناسب احتراز لازم داشتم. در تعریف صید و شکار و توصیف از باغ و مرغزار و آرایش بزم مینو آثار از شیلان و غیر آن، به اندک ایمایی قانع شدم و دولت ابدمدت را نگارنده‌ی وقایع آمدم (همان، ۸). تألیف به سال ۱۲۴۹ ه. ق.، و تحریر در سال ۱۲۶۰ ه. ق. (همان، ۶۳۳) بوده و به سبب فرمان خلافت سلاطین صاحبقران نگارش یافته و در آن از ذکر محامد

شهریار جهان و خسرو صاحبقران (همان، ۶۳۹ و ۶۴۰) رقم‌ها رفته است. بر سازنده تجدد شناسانه هویت نزد خاوری شیرازی کمابیش همانند سایر مورخان قاجاری است ولی گاهی اوقات واقع بینی می کند، برخی مواقع زبان به تحسین می گشاید و گاهی از سطح نگاه صرف تکنیکی به ترقی فرنگیان، فراتر می رود. از تحسین خود آغاز می کند و خودی را حقیر نمی پندارد: در دیار آذربایجان اکثر صنایع از قبیل اسلحه سازی و عمل باروت کوبی و ماهوت بافی دارالطبّاعه که عبارت از خطوط باسمه است و غیر آن، برپاست و موجب تصدیق اهالی اروپا (همان، ۱۷). اما واقع بینی می کند و به گراف خودی را برتر نمی شمارد و در قیاس با دیگری، بدی‌ها و زشتی‌ها را نیز بازگو می کند: اهلش به غایت با غیرت و بی نهایت صاحب صنعت اند. بر حسب صفت، صاحب شمایل نیکو و صورت دلجو و از حیثیت اخلاق، درست رفتار و نرم گفتار و خوشخو می باشند. از فرط کیاست، نظامی در کار خاصه و عامه نهاده اند که رسوم متداوله در اکثر ممالک، خاصه مملکت ایران، از قبیل حسد و نفاق و مکر و فریب و جسارت حضوری و غیبت خارجی و جمیع افعال و کردار ناصواب، در میان ایشان به هیچ وجه من الوجوه وجود ندارد (همان، ۱۲۵ و ۱۲۶). گرچه به دقت می دانیم که او ممالک فرنگستان را به عین و از نزدیک ندیده است که چنین قاطع، حکم بدهد ولی همین نکته که واقع گرایانه زبان به تنقید می گشاید و صفاتی پسا ابزاری و مفهومی را به صورت مضمّر، پایه‌ی ترقی آنان تلقی می کند، ستایش آمیز است. در وصف پایه و اساس حکومت قرالات فرنگ از جنبه تکنیکی صرف فراتر می رود و ریزینی‌ها و نکته سنجی‌هایی ارائه می دهد که در میان مورخان قاجاری، مایه‌ی فخر و مباهات است: قرار سلطنت ایشان بر جمهوریت است و پادشاه، نوکری از دولت و با عدم اختیار، پر حرمت است و در امورات نیک، مثل تعیین منصب و جرم بخشی و بذل از مال رسدی خود و امثال این امور، مختار است، ولی در بقیه امورات، رأی او بسته به رأی جمهور (همان، ۱۲۶ و ۱۲۷). شخص پادشاه را از ساختار دولت جدا می کند و این نخستین بار است که در عصر قاجاری چنین تفکیک درستی که صورتاً و ماهیتاً نشانگر شکل گیری دولت مدرن است، صورت می گیرد. سخن از رأی و جمهور، نشانگر فهم درست اوست که شیوه عملکرد یک سیستم محصول دوران تجدد را نشان می دهد. کاهش قدرت کلیسا و پاپ‌ها را که در کمتر گزارش تاریخی عصر قاجار وجود دارد به

اختصار توضیح می دهد که جمهوریت انگریز از فرط تسلط ایشان به تنگ آمده گفتند که از جهت احکام فروعیه همان کتاب انجیل و رسالات حواریین کافی است و احتیاج به احکام فروعیه پاپایان نیست (همان، ۱۲۷). کاهش اقتدار کلیسا، البته مقدمه ای شد بر شکل گیری ساختارها و کردارهای جدید سیاسی، ولی کاربرد لفظ جمهور و جمهوریت در اثر خاوری شیرازی نه به معنای رژیم سیاسی معین و امروزی، بلکه به معنای نوعی ساز و کار رأی گیری و انتخابات مبتنی بر حضور همه مردم در عرصه ی سیاست و قانون است. حتی گفتن همین یک نکته نیز کافی است که پذیرفته شود خاوری شیرازی در فهم تفاوت ها و تمایزها، هوشیار بوده است. نشان به آن نشان که در وصف فرانسه و پاریس که آن را عروس شهرهای ممالک اروپا می نامد از فرار گرفتن کار بر جمهوریت و مشاورت (همان، ۲۴۵ و ۲۴۶) سخن می گوید ولی بدان ورودی پیدا نمی کند. دست کم آن است که سطح بحث را از جنبه های صرف تکنیکال فراتر می برد و برای نخستین بار واژگانی بسیار نو پیدا را بر دانشواژه ی سیاسی ساری و جاری روزگار قاجاران می افزاید. اسلحه و تفنگ را از اختراعات قرالات فرنگ (همان، ۲۷۱) می نامد که حاصل نظام جدید است. مفهوم نظام جدید پدیده ای بسیار فراتر از ابزار و تکنیک صرف است. ولی صاحبقران عدالت ارکان از وفور افکار صائبه در ظهور هنگامه ی روسیه به خیال نظام جدید افتاد (همان، ۲۷۲) نتیجه کار مشق نظام، توپخانه و اسلحه و ملبوس یک دست شد که بعد تکنیکی نظام جدید محسوب می شد و نه محتوای آن که مشتمل بود بر ارتش های ثابت برای دولت های ملی به همراه قانون نظام وظیفه اجباری و شکل گیری پادگان ها. هنر نهفته او و فهم ریزبینانه و دقیق وی از پدیده تجدد هنگامی ظهور و بروز می یابد که در تفکیک ساختار از شخصیت به تعریف مختصر و مفید دو مفهوم دولت و پادشاه می پردازد: جمهوریت دولت بهیّه انگریز را از نهایت فطانت و غیرت در مراتب ملکداری و مرزبانی قانونی است که اصل معنی دولت را پادشاه و حکمروا دانند و پادشاه ظاهر را مثل سایرین نوکر معتبری از دولت خوانند (همان، ۲۹۰). نخستین بار است که یک مورخ میان حاکمیت، دولت و حکومت قائل به تفکیک می شود و این نشانه ی فهم تمایز گذارانه ی دقیق او از پدیده تجدد است که البته تداومی نمی یابد. ایرانیان نیز علی الاصول با فرنگ و فرنگی نا آشنا بودند: چون داستان سفارت ممالک فرنگ در گوش اهل ایران غریب می نمود (همان، ۳۰۰). فهم

پدیده های غربی و پدیدارهای فرنگی غیرممکن جلوه می کرد. در این میان، تیزبینی خاوری شیرازی در فهم تمایزها، شگفت آور و قابل تحسین است؛ زیرا ایرانیان حتی در مقابل ظواهر تکنیکی غریبان نیز مدام متصل به حیرت بودند: از جمله ی هدایا، یک زوج گلدان طلای مینا بود که تمثال همایون شاهنشاهی را بر روی آن نقش کرده و جانی مجسم در تن جماد ظاهر آورده بودند و الحقّ صنعتی به آن تازگی تا آن روز چشم احدی ندیده (همان، ۳۲۰). این نکته را می توان با تعریف و تمجیدی که خاوری از سرگور اوزلی بارونت می کند مقایسه کرد و متوجه شد که درجه ی تمایز و دلیل حیرت چه بوده است: لغات مختلفی عربی و فارسی و ترکی و انگریزی و فرانسوی و روسی و هندی را نیکودانستی و خطوط این السنه را نوشتن توانستی. از تواریخ عالم اطلاعاتی کامل داشتی و در هر ولایت که رفتی همت بر تحصیل معارف گماشتی. از نشر علوم غریبه و بسط فنون عجیبه مجلس آرا بودی و در کمالات ظاهری و باطنی بی همتا (همان، ۳۳۳). پادشاه نیز در هنگام تزیین و نمایش فرّ و شکوه از دبایح چینی و رومی و نصب مرایای روسی و فرنگی (همان، ۳۹۶) بهره می گیرد و جنبه تکنیکی زیبایی غیر را بر نمایش شکوه و فرّ خود، افزون می کند. اخباری هم از تحولات دوران ساز اروپا دارد و به عنوان نمونه کنگره وین ۱۸۱۵م را که برای بازگرداندن نظم و انتظام پیشین به اروپای دوران پس از ناپلیون تشکیل شده بود، با عبارت پادشاهان روس و قرالات فرنگ در شهر نمسا مجتمع گشته صلحی کل نمودند که هر کس مملکت خود را داشته، دست تعدّی به جانب مملکتی دیگر دراز نکنند (همان، ۴۳۸). شکل گیری اصل توازن قوا را با این جمله که هر گاه دولتی خواهد پا از حد خود بیرون گذارد، سایر دولت ها متفق گشته او را از میان بردارند (همان، ۴۳۸) به خوبی نمایش می دهد ولی نامی از آن به میان نمی آورد. از محفل دانس (همان، ۷۲۵) یا بزم رقص به قانون فرنگ سخن می گوید ولی آن را ویژه تمجید از امیرزاده خسرو میرزا می کند که در میان خیل مهوشان خود را نباخته و احترام خویش را نکاسته بود. مریضی سخت پادشاه را نیز محتاج فرنگیان می بیند که: اطّابای حاذق کثرت معالجه را باعث ضعف طبیعت دیدند و بالاخره ناخوشی مزاج مبارک را به قانون اطّابای فرنگ معالجه گردیدند (همان، ۸۷۱). که پزشکان ایرانی به سنت معمول و معهود خود کار تجویر دارو را از حدّ گذراندند و سبب ضعف مزاج مبارک شدند، وقت آن بود که فرنگیان با روش های جدید خود

دست به کار شوند. در مریضی تن ایران زمین هم، بنا به نقل خاوری شیرازی از میرزا ابوالحسن خان شیرازی ایلچی، چاره درد، درمان از نوعی دیگر بود: در دولت های خارج از قبیل روم و روس و فرنگ، وصیت سلطان متوفی در تعیین ولی عهد معتبر نیست، بلکه عمده شرط درین باب، رضای جمهور است و با وجود عدم رضای جمهور، ولی عهد وصیتی را، سلطنت نامیسور (همان، ۹۳۲). این گفته ها، هر چند مجعول و مجهول، دو پایه سیاست و حکومت عصر جدید را در درون خود، به طرزی مستتر بیان می نمود: یکی آن که، وراثت دیگر نمی تواند شرط حکومت باشد؛ دوم آن که، رضای جمهور شرط است. البته می دانیم هیچ کدام از دو بنیاد سیاست مدرن، فهم معنا نشد.

و) اکسیرالتواریخ: گزارشگر فرهیخته‌ی تاریخ

اعتضادالسلطنه، فرزند چهل و هفتم یا به تعبیری، پنجاه و چهارم فتح علی شاه، از گل پیرهن خانم ارمنی تفلیسی مشهور به گرجی، به سال ۱۲۳۸ ه.ق. زاده شد. در آغاز، زیر نظر میرزا نظر علی حکیم باشی، تعلیم و تربیت یافت. پس از چندی، به آموختن فنون شمشیر و تفنگ مشغول شد و سپس به ادبیات فارسی، نجوم و جغرافیا پرداخت و در پایان، به مطالعه دوره‌ی کامل تاریخ ایران و سرودن شعر اشتغال یافت. اشتغالات مهم سیاسی نداشته و بیشتر عمر را مشغول تحصیل و شعر و شاعری بوده است. آن قدر مورد اعتماد بود که پس از فوت محمدشاه، و تا آمدن ناصرالدین میرزای ولی عهد به تهران، پیشکاری مهد علیا را که کوتاه زمانی به رتق و فتق امور مشغول شده بود بر عهده بگیرد. جزء مخالفین سیاست شاه در نصب امیر کبیر به عنوان صدر اعظم بود. با اتابک اعظم میانه خوبی نداشت. به بابی گری متهم شد. پس از عزل و قتل امیر، مشاغل و مناصب متعدد یافت: ریاست مدرسه دارالفنون، وزیر علوم، صنایع، تجارت، رییس اداره‌ی تلگرافخانه ها و معادن، روزنامه های دولتی و علمی، چاپخانه های دارالخلافه و ولایات و کارخانه ها، والی ملایر و تویسرکان همه در عهده او بود که نشان از اعتماد کامل دستگاه حکومت ناصری به وی است. در ۱۲۹۸ ه.ق. در تهران وفات یافت. عضویت در دارالشورای کبری، ملتزم رکاب پادشاه در سفر فرنگ، عضویت در مجلس دربار و در عهده گرفتن رسم تنظیمات حسنه در ولایات محروسه، به

همراه ویژگی های علمی با ارزش، نشان از وجود فردی معتمد دربار و کهن سالی فرهیخته داشت. مکتوبات بجامانده از وی، جملگی احاطه او را به تاریخ، هیئت، نجوم، زبان عربی، فقه و شعر نشان می دهد. در کار چاپ روزنامه نیز بود و روزنامه های ملت علیه ایران، ملت سنیه ایران، ملت، و علمیه دولت علیه ایران را نیز انتشار داده بود. یکی از مهم ترین کارهای وی، اعزام تعداد معتنابهی از فارغ التحصیلان دارالفنون به فرانسه، جهت ادامه تحصیل بود که بعدها منشأ اثرهای فراوان شد. اعتضادالسلطنه، به رسم زمانه، از همان آغاز، حکیم فرمودگی مکتوب خود را برملا می کند. عنوان کنم این نامه به مدح شه ایران: مراد از تألیف این رساله و تحریر این مقاله، آن است که احوال ملوک نیکوسلوک قاجار را آن چه وقایع نگاران این روزگار در کتب اخبار نوشته اند و دیده شد، بی آن که در مطلب تغییری رود یا حرفی اضافه شود، سمت نگارش پذیرد (اعتضادالسلطنه، ۱۳۷۰: ۳ و ۲). از غرب، فرنگ و تجدد، کمتر سخنی به میان می آورد و آن هنگام هم که به آن اشارتی، از سر نخوت قاجاری، می کند حاکی از بی توجهی، نادیده انگاری، بی اهمیت جلوه دادن و نشناختن است. سه گاه نشینان دول خارجه را، فرانسه و انگلیس و روس، برمی شمرد که در عقد معاهده با خاقان ایران در مسابقه اند، ولی ریشه‌ی مسابقه را نمی فهمد و آن را دال بر قدرتمندی و جذایت پادشاه ایران می داند. اما هنگامی که از معاهده و معامله سخن می گوید و آن را محکم تر از قلعه و بارو می نامد (همان، ۱۱۶ و ۵۰۲) بی اطلاعی خود را از فرنگ و فرنگی نشین و وضعیتی که بر دنیای جدید حکمروا می شده است، نشان می دهد. انگلیسی را اهل مکر و تزویر و در عین حال عاجز و ملتمس در گاه شاه ایران می نامد که چون مار گزیده به خود پیچان و در همان شب روی به کریاس گردون مناص نهاد (همان، ۴۸۲). توصیف نیم بند او از انگلیسیان خواندنی است: و مملکت ایشان بسیار وسیع و عریض است و واقع در مغرب زمین است و دارالملک آنها دیار لندن و آن طایفه در فکر و تدبیر و مهارت صنایع بی نظیر. در میان فرنگیان ممتازند و در سیاحت عالم و رسوخ در قلوب فرقه‌ی بنی آدم و ملک گیری و جهانداری با امتیاز و بسیار غدار و مکارند و در خدعه و حيله مشهور روزگار و نخستین ایشان تجار و بازرگان بودند بدون لشکر و سلطان (همان، ۴۹۴). ذکر انگلستان به تحف و هدایایی است که به دربار گردون سقف می فرستند و از آن میان، توپخانه خیلی پیشرفته که مورد نیاز پادشاه است (همان، ۹۲) و

چندین لوله توپ و گلوله و افسر و استادان در این فن ماهر (همان، ۱۲۱) که همگی، تنها نمودگر وجه ابزاری و تکنیکی فرنگیان است. نکته آن که در میان شاهزادگان و نخبگان و نجبای ایرانی، تنها یک نفر است که در کتب اهالی فرنگ بسیار تأمل و درنگ کرده و زبان اهل اروپا از نمسه و فرانسه و روسیه را نیکو می‌دانسته، به ملک قاسم میرزا اشارت داشته که در نجوم و حکمت ایشان گوی سبقت از اکثر فرنگیان برده و عمر خویش را در تتبع فرنگیان و ساختن ظروف مصروف (همان، ۲۱۵) داشته است. در یک غلو آشکار، عباس میرزا را حکمران ترکستان و فرنگ یا همان روم و توران و انیران به مثابه دگر ایرانیان دانسته (همان، ۱۳) غافل از آن که وجود فیض الوجود بود که معلمان قاعده دان از دول رابع فرنگ آورد و رسم با سمه زنی و تفنگ زنی و توپخانه را، او به تقلید از فرنگیان رواج داد و همو بود که امتعه و اقمشه فرنگیان کافر را در ایران ترویج کرد که همگی عبارت از تقلید و اقتباس از جنبه تکنیکی یک دگر فرامرزی/ غیر همکیش بود؛ ولی به گمان وی، ایرانیان در تقلید و رونوشت سازی، از قاعده دانان فرنگی بهتر عمل کردند (همان، ۴۰۸/ ۴۱۰ و ۲۹۱ و ۱۳). چون شاهنشاه جهان پناه را در ساعت جلوس عزم جزم آمد که آن چه اهل ایران را مایحتاج است نگذارد که از دول خارجه آورند بلکه ایشان را تربیت کرده خود از عهده بافتن ملبوس و غیره برآیند، جملگی بهتر از اهل فرنگ از کار درآرند (همان، ۴۰۹). البته مقلد را حکمران نمی‌توان خواند مگر آن که بخوایم سلطنت و شاهنشهی را و خسروان فریدون تدبیر ایرانی را در جایگاهی بالاتر از آن چه هستند بنشانیم. فرنگیان را به عَلم سفید شناخته است که در جنگ، نشان امان است و به پارلمند: که انتظام امور ایشان به کنکاش است و اهل مشورت خانه که به اصطلاح آنها پارلمند نامند (همان، ۴۹۴ و ۳۴۷). این نکته، البته، در کی نازل و تکنیکی از وجوه دو رویه تجدد فرنگی است. ولی مهم آن است که در دوره وی، غرب ناشناسی، بدون مجامله، از خود برترینی های مصنوع نویسان قاجاری، ریشه می‌گرفته است.

ز) ناسخ التواریخ: مدعیات منسوخ مورخ خودستا

میرزا محمدتقی مستوفی فرزند ملامحمدعلی کاشانی ملقب به لسان الملک و متخلص به سپهر متولد ۱۲۱۶ ه.ق. در شهر کاشان است. در آغاز، پس از فراگیری علوم غریبه و ادبی و شعر و عربی،

به سرودن شعر پرداخت. نخستین شغل وی خدمت محمد میرزا قاجار در حکومت نهاوند بود و نقشی مهم میان او و حسام السلطنه حاکم بروجرد بازی می کرد که به میانجی گری و صلح و سازش البته نه چندان پایدار منجر می شد. در نبرد میان مدعیان سلطنت پس از فوت فتحعلی شاه جانب محمدشاه را داشت و با پادشاهی محمدشاه به پاداش حمایت، منصب استیفا و قرائت شعر در اعیاد را به عهده گرفت. یکبار نیز در سال ۱۲۵۲ ه.ق. مأمور کاشان شد تا جمع و خرج منال دیوان کاشان را صورت دهد. هم عضو مجلس مصلحت خانه شد و هم در ترتیب تشکیل مجالس تنظیمات حسنه در ولایات محروسه، به نیابت کلیه برقرار و منصب استیفا از نوع درجه اول و خطاب جلیل جنابی یافت. پس از اتمام نگارش ناسخ التواریخ، به دستور ناصرالدین شاه، قریه ی وادقان کاشان به تیول ابدی، به وی واگذار شد. سپهر مردی فاضل و دانشمند بود و نوشته ها و کتاب هایی چون محمودة القصاید، براهین العجم فی قوانین المعجم، اسرار الانوار فی مناقب الائمة اطهار، آئینه جهان نما، جنگ التواریخ، دیوان اشعار و ناسخ التواریخ: تاریخ قاجاریه، از اوست. در سال ۱۲۹۷ ه.ق. در تهران فوت کرد. از سال ۱۲۵۸ ه.ق. شروع به نگارش ناسخ التواریخ کرد و در سال ۱۲۷۴ ه.ق.، تحریر کتاب را به پایان رساند. سبک نگارش وی، منشیانه، دیرباب و آمیخته به سجع است تا جایی که گاهی اوقات واقعه، فدای فضل فروشی نگارشی او می شود. در عین حال خواندنی و آهنگین است. ناصرالدین شاه هم این بنده را فرمود که غرض از تحریر ناسخ التواریخ آن است که کتابی در فن تاریخ نگاشته آید که تا کنون در هیچ دولتی نظیر آن را نتوان یافت (لسان الملک سپهر، ۱۳۷۷، ۲). بنابراین مؤلف خود را موظف می دانسته است که با تشدید خاطر اجتهادی و دانستن کلمات کلیدی و یونانی و لاتین و انگلیس و فرانس و روس و جرمن و دیگر السنه یورپ و عبری و عربی و ترکی همه سخن به پارسی نویسد تا جایی که در یک خودستایی بسیار غالیانه: از صدر اسلام تا کنون در هیچ دولتی و مملکتی کس بدین طمع و طلب برنخاسته و اندیشه این خدمت و زحمت در ضمیر نیاورده و این گونه توانایی در قوت بازوی خود ندیده (همان، ۶) از خود، تمجید می کند. در سراسر کتاب هم هیچ مشخص نشده که از آن همه زبان های اروپایی در کدام قسمت متن استفاده شده تا جایی که این ادعا، گزاف می نماید. پاره تجدد گرایانه و فرنگی شناسانه ی هویت نزد لسان الملک سپهر، جایگاهی مهم ندارد و در معرفی

آن، بدون نقد و نظر، تنها بر لفظ و تکنیک تأکید شده است. از آشنایی خود با کلمات یونانی و لاتین و انگلیس و فرانس و روس و جرمن و دیگر السنه ممالک یورپ (همان، ۵) نوشته که در نگارش متن تاریخ ناسخ خود، می بایست از آن ها ترجمانی می کرده است. اگرچه به نظر بسیار اغراق آمیز می آید ولی بدون ذکر منابع و میزان آشنایی خود با آن زبان ها، به سادگی از کنار قضیه عبور کرده و تنها به ذکر نام، بسنده نموده است. از فرستاده‌ی دولت انگلستان فقط به ذکر ایلیچی انگلیس (همان، ۱۰۹) اکتفا کرده و در باب یک رسول فرانسوی نیز به همین سبک، تنها نامی به میان آورده که موسی ژوبراز دولت فرانسه به رسالت آمد (همان، ۱۴۶) که تنها یک خبر است. حاصل سفر ژوبر به ایران نیز در زبان و قلم سپهر، به تکنیک صرف خلاصه می گردد که: فرستادگان ناپلیون در ممالک ایران سپاهیان را نظمی جدید برای جدال نهادند و حکم دادند که یک نیمه لشکر به قانون مردم فرنگ پیاده آهنگ جنگ کنند و بیشتر در کار حرب، توپ و تفنگ بکار برند (همان، ۱۶۵). بی خبری از محتوای فرنگ و درون مایه تکنیک ها، سبب می شد گاهی خبر ماری که ۱۳ ذرع درازا و یک ذرع پهنا داشت به دست مردی در میان درختستان نخجیر شد، چون جسد آن سخت شگرف و شگفت بود به حضرت پادشاه پرتکیز آوردند (همان، ۲۰۷) بسیار مهم تر از رابطه ایران و انگلستان تلقی گردد و به دوّمی در حدّ یک جمله خبری نگریسته شود. هنگامی که از تدبیر امور جمهور (همان، ۶۵۱) سخنی می نویسد هیچ درباره مفهوم غربی و فرنگی آن نیست بلکه به معنای باور و یا عملی است که در سطح ممالک محروسه رواج می یافته است. موقعی که از سفارت حسین خان آجودانباشی خبری درج می شود، فقط از ابواب حفاظت و مهربانی بازدارد (همان، ۶۹۹) با دولت فرانسه و نمسه و انگلستان، و ساز مصادقت و مؤالفت فراز آرد، سخن می گوید و از ورود به عمق قضیه خودداری می کند. سفر میرزا محمد حسین خان صدر دیوانخانه به پترزبورغ (همان، ۱۱۴۰/ ۱۱۴۵) فقط مختص به تشریفات دیپلماتیک می گردد و هیچ خبر و آگاهی مناسبی از درون مایه ترقی آنان بازگو نمی شود. آمدن و رفتن سفرا و کارگزاران خارجی را توضیح کامل و مفصل می دهد، ولی چون تنها به ذکر اخباری چون مفتخر و سرافراز گشتن به نشان تمثال مبارک مکّلل شاهنشاه (همان، ۱۲۷۱) می پردازد هیچ بینشی حاصل نمی شود مگر آن که، از این سو: هر گاه سفیری از دولت ایران به دول خارجه مأمور شود یا از

دولتی رسولی به ایران آید، از قانون آمدن و شدن دانا باشند و از در بصیرت قدم زنند. (همان) عبارت حکم یونانی (همان، ۱۳۳۰) را نیز فقط در باب تمجید متملقانه از سخنان صدر اعظم ذکر می کند که صدر اعظم نه تنها سخنانش گوهر حقیقی بوده، بلکه از الهام آسمانی نیز ملهم می شده است. عبارت دول اروپا، بسی مبهم است به ویژه آن که ذکر این جمله: اهالی دولت بلجیق در روزنامه (همان، ۱۴۱۰) را نماینده‌ی فهم مردم دول اروپا تلقی کردن، از ناشناختگی عمومی و عجز فهم دیگری حکایت می کند. از مسافرت سفرای ایرانی به دول فرنگ که در ببحوجه مهم ترین حوادث دوران ساز صورت می گرفته، فقط به سفر و سفیر و تشریفات دیپلماتیک (همان، ۱۴۴۸/۱۴۵۰) اشاره می شده است. از حیث سیاست داخلی، آن چه سبب شهرت قرالات فرنگ به ویژه انگلستان شده، مسأله مجلس است که لسان الملک به سادگی هر چه تمام تر از کنار آن عبور کرده و تنها به ذکر نام اکتفا نموده است که امین الملک صبحگاه حاضر مجلس پارلمند (همان، ۱۴۵۸) شد و بس. حاصل سفر فرخ خان امین الملک چیزی جز تقلید از تکنیک و اقتباس از ابزار نبود: کارخانه ای چند را که اشیاء تجارت در آن جا صناعت کنند معاینه کرد و... اهل حرفت و صنعت را یک به یک نظارت نمود مأمور بود که آلات کارخانه بلورسازی و شمعی اتباع نموده به ایران بیاورد (همان، ۱۴۸۴). تنها یک بار از شورش سخن می گوید که به هنگام مرگ محمدشاه رخ داده بود و معادات و مبارات میان انجمن ها افتاده بود که هر کس راه خود می رفت و سهم خود را می خواست و فتنه جویی می کرد: بر آن سرند که بنیان دولت را بر جمهور مقرر کنند و خود از ارکان مشورت خانه باشند (همان، ۹۴۱). این واژه‌ی تازه‌ی جمهور، در متن تاریخ سپهر، هیچ گاه معنی نمی شود که بدانیم مطابق با کدام نظریه‌ی سیاسی بوده؛ ولی هر چه هست، نوعی خرق عادت در میان سلطنت پنج هزار ساله به شمار می رفته، ولی لسان الملک توصیفی در باب آن ارائه ننموده است. تنها یک بار راز برتری سلطنت را بر دولتی که جمعی کثیر از بلدان و امصار بعیده فراهم شوند و همگان خود را آزاد دانند بیان می دارد که نشان از اوج ناپختگی در تحلیل و چشم بستن بر واقعیت رویدادها است: همانا من بنده چنان دانسته ام که سران و سرداران انگریز با آن حکمت و فطنت که ایشان راست و لشکر انگریز با آن کثرت و قورخانه و توپخانه و خزانه که با ایشان بود در دست افغانان چنین سهل ذلیل و زیون شدند، از بهر آن است که هر لشکر

که از دولت جمهوری به مأمور به جنگ شود، نیکو رزم ندهد، چه در دولتی که جمعی کثیر از بلدان و امصار بعیده فراهم شوند و همگان خود را آزاد دانند، هرگز در کاری متفق نشوند. چه ما کمتر دیده ایم که دو کس دور از نفاق با هم اتفاق کنند. چگونه تواند شد که ۱۰۰۰ تن در یک سخن متفق شود. ناچار هر امر که پیش آید یک نیمه مردم فعل آن را واجب خواهند داشت و نیم دیگر ترک آن را لازم خواهند دانست. لاجرم چون به کاری درآیند، آن نیمه که برخلاف باشند در تخریب آن امر رنج خواهند برد تا سخن خویش را راست کنند و هیچ کس از مردمان عقل خود را از دیگران کمتر ندانند. از این در است که هیچ کس بر عقل کس حسد نبرد، چه خود را عاقل تر داند. دیگر آن که مردم مشورتخانه فرزندان و خویشاوندان دارند و بیشتر از ایشان در میان سپاه منصبی و نشانی گرفته اند؛ بلکه خود نیز صاحب لوا و منصب باشند و مردمان به طبع، خویش را دوستارند و فرزندان و خویشان خود را دوست می دارند، چندان که ممکن است چرا خود را و ایشان را به کشتن می فرستند؟ این گونه مردم در کار حرفت و صنعت و سود تجارت که ادات آسایش و راحت است توانا خواهند شد و از کار مقاتلت و مبارزت که به اختیار خویش خود را به هلاکت افکندن است باز خواهند ماند. و ما سنجیده ایم که هر لشکر به حکم پادشاه قاهر رزم دهد هر یک مرد برابر ۵۰ مرد است که از دولت جمهوری برخیزد؛ زیرا که پادشاه قادر است که هر کس را بخواهد به درجه‌ی امارت برکشد و نیز اگر بخواهد بکشد، پس روی دل‌ها همه با یک تن باشد. اما در دولت جمهوری چه وقت ۱۰۰۰ تن متفق خواهند شد که کسی را بر فرازند یا از محل خود ساقط سازند، کس از ۱۰۰۰ تن نتواند با بیم و امید بود. پس اگر گوئیم یک تن مرد ایرانی با ۵۰ تن لشکر جمهوری برابر است بر خطا نباشد و این از آن بود که لشکر انگریز خود را آزاد دانند و خوی با جنگ نکرده اند و در هیچ جنگ با هم متفق نشوند و در هزیمت شدن بیم از پادشاه ندارند، و اگر خود را به هلاکت اندازند هم ایشان را امید بسیار نباشد (همان، ۷۸۸ و ۷۸۹). این سخنان از بهر آن می گوید که برای اولیای آن دولت نصیحتی باشد تا دیگر سخن مردم نامجرب را استوار ندارند و با دولت ایران که حفظ هندوستان را از بهر ایشان آهنین دیوار است نیکوتر باشند (همان، ۷۸۹). بی طرفی سیاسی خود را هم یادآور می شود که اگر سطری چند مکنون خاطر خویش را برنگارد در نزد اولیای دولتین معذور باشد (همان، ۷۸۸). ولی واقعیت چیز دیگری

بود و او خطبه محمدشاه را در پذیرش شکست و هزیمت و تسلیم با توجیه حفظ دماء مسلمین از یاد برده است که ارتش انگلستان چگونه با تهدید و کاربست زور، ایران را نسبت به افغانستان بی ادعا نمود. وانگهی، علی رغم ادعای تسلط بر تواریخ جهان و جغرافیا، فراموش کرده است که همان انگلستانی که نظام سیاسی اش مورد تنقید اوست چگونه بر بیش از نیمی از جهان تسلط بی چون و چرا داشت.

نتیجه گیری

واقعیت های تاریخی هرگز به صورت دست نخورده به ما نمی رسد، زیرا به صورت بکر، نه وجود داشته است، و نه می تواند وجود داشته باشد. واقعیت ها همواره از مغز وقایع نگار عبور می کند و هموست که ترتیب و تبویب روایت تاریخی را به اختیار و انتخاب خود، به سمع و نظر ما می رساند. در نتیجه هر وقت متنی را در دست می گیریم که رخدادهای تاریخی را روایت می کند توجه خواننده، در آغاز می بایست معطوف به مورخی باشد که آن را نوشته، و نه واقعیت هایی که در آن مکتوب شده است. از یاد نبریم که حتی تاریخ نویسان و تاریخ نگاران هم، ابتداءه ساکن و از همان نقطه شروع که قلم را بر صفحه سفید می دوانند، باورمندی ویژه خود را دارند که سبب می شود روایت خاص تاریخی خود را به آن باورها، مسبوق و مصبوغ کنند. اگر رویدادهای تاریخی توسط مؤلف به طرزی ویژه گزینش شوند و با نگاهی ویژه به آن ها نگریده، و برای بیان آن ها، تعبیر ویژه و دلیل خاصی آورده شود، در حقیقت می توان گفت که یک نگرش تاریخی مبتنی بر رهیافتی ویژه شکل گرفته است. مکتوبات تاریخی روزگار قاجاران در میان دو عرصه تاریخ نویسی و تاریخ نگاری، حرکتی پاندول وار دارد؛ ولی به کارگیری یک مفهوم خاص به نام هویت، که آن را بر ساخته ای از بر سازنده های ذهنی مؤلف پنداشته ایم، به ما کمک خواهد کرد که متون تاریخی را در ترازو و چارچوبه ای قرار دهیم که مبتنی بر نگره ای ویژه است. اکنون شاید بتوان گفت اندک گامی به سوی تاریخ نگری روزگار قاجار برداشته شده است. ولی از مجموعه ای واژگانی که در پاره غربی بر سازنده هویت از آن ها ذکری به میان رفت، کمترین بهره را می گیرند که سه دلیل دارد: از یک سو، سهل و ساده می توان گفت که عنصر تجدد را نمی شناختند و توان درک آن را نیز نداشتند. اگر فهم و درکی هم می داشتند بسیار سطحی و نازل و

کاملاً تکنیکی و در حد ساختن یک قلعه به سبک قلاع فرنگ بود و جسری بر رودخانه، و نه چیزی بالاتر از آن؛ دلیل دوم آن که مضامین و مفاهیم غربی نمی توانست در راه تقویت پایه های مفهومی / کارکردی سلطنت مستبدانه در ایران کاربرد بیابد. به همین دلیل نوعی اعراض خودخواهانه و خودبرتر بینانه در میان آنان رسوخ می یافت؛ دلیل سوم نیز چنان است که انگار مفاهیم متجددانه ی غربی به همراهی نوعی غلبه و زورآوری، فرصت ظهور و بروز یافته بود و این نکته اصلاً نمی توانست برای پادشاه قاجاری و روایت گر تاریخ عهد قاجار، شادی آفرین باشد، زیرا قلم و گوش و ذهن وزبان آنان به فتوحات متوالی و البته خیالی، عادت کرده بود و نمی توانست به ناگهان، یک نیروی غیرقابل رقابت و فاتح را با وجود خود آمیخته کند. به همین دلیل نوعی ثقل سامعه و غمض عین و عمی بصر، در میان آنان، عامداً و عالماً رسوخ یافته بود. واژه آزادی و تمدن و دموکراسی و حزب و توسعه و پیشرفت را درک نمی کردند. ملل راقیه را با تکنیک و ماشین، شناخته بودند و فرنگ و فرنگی و فرنگستان برای آنان وضعی به شمار می آمد غیرقابل رقابت و همآوردی که متکی به صنایع عجیبه و فنون غریبه هستند و بهتر است از آنان، تنها استفاده ابزاری صورت گیرد آن هم برای آن که مواضع ملوکانه در حروب با روس و اروپا، تقویت گردد. دست کم نوعی نیاز به دیگری فرنگی پدید آمده بود و باعث می شد برخی مورخان قاجاری، نسبت به جماعت فرنگی، استراق بصر کند و از روی دست آنان بخواند و به کار بندد، گرچه گاهی نوک قلم را به تنقید علیه آنان می چرخاند ولی سرانجام، استعانت از همانان می جست. در میان مورخان قاجار، چون عنصر ترقی شناخته نشده بود، عقب ماندگی ایران نیز مقبول و معهود به شمار نمی رفت. ولی به تدریج به مثابه یک مغلوب، می بایست گفتار توجیه گرانه ای ساخته شود که از پس تمنیات ملوکانه برمی آمد و خاطر پادشاه را مکدر نمی ساخت. بنابراین، در مجموع پاره ی متجددانه ی بر سازنده ی هویت، ویژگی ای این چنین را از خود بروز می داد: نافع برای محوریت سلطنت در مواجهه ی منفعلانه با ویژگی مهاجمانه و شگفتی آفرینانه ی غربیان.

منابع

- آقاجری، سید هاشم زرگری نژاد غلامحسین؛ حسنی، عطاء... [گفتگو با]، (۱۳۸۱) تأملاتی در علم تاریخ و تاریخ نگاری اسلامی، به اهتمام حسن حضرتی، تهران، نقش جهان.
- احمدی، حسین، (۱۳۷۹) "نقد و نظری دریاب کتاب ناسخ التواریخ قاجاریه"، کتاب ماه تاریخ و جغرافیا، سال ۴، شماره ۳، شماره پیاپی ۳۹، ۳۰ دی ۱۳۷۹، صص ۲۷/۲۸.
- اشپولر، برتولد [و دیگران]، (۱۳۶۰)، تاریخنگاری در ایران: مجموعه مقالات، ترجمه یعقوب آژند، تهران، گستره.
- اصیلی، سوسن، (۱۳۷۹)، "فتحعلی شاه به روایت خاوری"، کتاب ماه تاریخ و جغرافیا، سال ۴، شماره ۳، شماره پیاپی ۳۹، ۳۰ دی ۱۳۷۹، صص ۲۲/۲۳.
- اعتضاد السلطنه، علی قلی میرزا، (۱۳۷۰) اکسیرالتواریخ: تاریخ قاجاریه از آغاز تا ۱۲۵۹ ه. ق.، به اهتمام جمشید کیانفر، تهران، ویسمن.
- افشارفر، ناصر، (۱۳۸۱) سرگذشت فتحعلی شاه، تهران، اهل قلم.
- باترفیلد، هربرت، (۱۳۸۵)، "تاریخ نگاری" ترجمه سهیلا کریم بیگی داریان، در کتاب: واینر، فیلیپ پی [ویراستار] فرهنگ تاریخ اندیشه ها، تهران، سعاد، جلد دوم، صص ۹۷۴/۹۳۹.
- براقی، فضل...، (۱۳۸۳) "نگاهی به تصحیح و چاپ جدید کتاب مؤثرسلطانیه"، کتاب ماه تاریخ و جغرافیا، شماره های پیاپی ۹۲ و ۹۳، خرداد و تیر ۱۳۸۳، صص ۸۸/۹۱.
- برک، پیتر، (۱۳۸۱) "کاربرد الگوها، روش ها و مفاهیم محوری نظریه اجتماعی در تاریخ". ترجمه حسینعلی نوذری، تاریخ معاصر ایران، سال ۶، شماره ۲۳، پاییز ۱۳۸۱، صص ۲۸۷/۲۲۹.
- برک، پیتر، (۱۳۸۲) "کاربرد الگوها، روش ها و مفاهیم محوری نظریه اجتماعی در تاریخ". ترجمه حسینعلی نوذری، تاریخ معاصر ایران، سال ۷، شماره ۲۷، پاییز ۱۳۸۲، صص ۲۰۲/۱۳۹.
- جنکینز، کیت، (۱۳۸۳)، "بازاندیشی تاریخ" ترجمه حسینعلی نوذری، تاریخ معاصر ایران، سال ۸، شماره ۲۹، بهار ۱۳۸۳، صص ۱۵۵/۱۹۹.
- جهانبگلو، رامین، (۱۳۸۴) ایران در جستجوی مدرنیته، تهران، مرکز.
- جهانبگلو، رامین، (۱۳۸۴) بین گذشته و آینده، تهران، نی.

حسینی شیرازی، فضل... (۱۳۷۸) تذکره خاوری، تصحیح میر هاشم محدث، زنجان، زنگان.
خاوری شیرازی، فضل الدین عبدالنبی، (۱۳۸۰) تاریخ ذوالقرنین، جلد اول: نامه خاقان، تصحیح و
تحقیق ناصر افشار فر. تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و کتابخانه موزه و مرکز اسناد
مجلس شورای اسلامی.

خاوری شیرازی، فضل الدین عبدالنبی، (۱۳۸۰) تاریخ ذوالقرنین، جلد دوم، رساله صاحبقران،
تصحیح و تحقیق ناصر افشار فر، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و کتابخانه موزه و
مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی.

خیراندیش، عبدالرسول، (۱۳۸۱) "جهان ایرانی و ضرورت‌های نوین در نمایندگی فرهنگی آن"
کتاب ماه تاریخ و جغرافیا، سال ۶، شماره ۴، شماره پیاپی ۶۴، بهمن ۱۳۸۱، صص ۳/۶.
زرگری نژاد، غلامحسین، (۱۳۷۷) "تاریخ ذوالقرنین متنی مهم درباره صدر تاریخ قاجاریه و میرزا
فضل... خاوری شیرازی"، کتاب ماه تاریخ و جغرافیا، سال ۲، شماره ۱، شماره پیاپی ۱۳،۳۰
آبان ۱۳۷۷، صص ۳/۵.

زرگری نژاد، غلامحسین، (۱۳۸۰) "خاوری شیرازی و تثبیت تاریخ نویسی استرآبادی"، تاریخ،
سال ۲، شماره ۱، صص ۲۳۶ / ۲۰۱.

زرگری نژاد، غلامحسین، (۱۳۸۵) روز شمار تحولات ایران در عصر قاجاریه، تهران، مؤسسه
مطالعات تاریخ معاصر، جلد اول.

زریاب خویی، عباس [گفتگو با]، (۱۳۸۱) تاریخ، نظریه تاریخ، تاریخ نگاری. گفتگو با دکتر عباس
زریاب خویی، به کوشش غلامحسین میرزا صالح، تهران، نشر و پژوهش فرزانه روز.

ساروی، محمد فتح... بن محمد تقی، (۱۳۷۱) تاریخ محمدی: احسن التواریخ، به اهتمام غلامرضا
طباطبایی مجد، تهران، امیرکبیر.

سپهر، محمد تقی (لسان الملک)، (۱۳۷۷) ناسخ التواریخ: تاریخ قاجاریه، جلد اول: از آغاز تا پایان
سلطنت فتحعلی شاه، جلد دوم، سلطنت محمدشاه، جلد سوم، سلطنت ناصر الدین شاه، به
اهتمام جمشید کیانفر، تهران، اساطیر.

کسروی، احمد، (۱۳۷۷) در پیرامون تاریخ، تهران، فردوس.

کیتسن کلارک، جورج سیدنی رابرتز، (۱۳۶۱) مقدمه ای بر روش تحقیق در تاریخ، ترجمه اوانس آوانسیان، تهران، اساطیر.

مفتون دنبلی، عبدالرزاق بیگ، (۱۳۸۳) مآثر سلطانی، تصحیح و تحشیه غلامحسین زرگری نژاد، تهران، روزنامه ایران.

میلانی، عباس، (۱۳۷۸) تجدد و تجدد ستیزی در ایران، تهران، آتیه.

وحدت، فرزین، (۱۳۸۳) رویارویی فکری ایران با مدرنیت، ترجمه مهدی حقیقت خواه، تهران، ققنوس.

Marwick, Arthur (2001) the new nature of history: knowledge, evidence, language. New York: Palgrave.